

هفته نامه **فردوسی** امروز

U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, May 31, 2017 Issue No: 361

سال هشتم، شماره ۳۶۱، چهارشنبه ۱۰ خردادماه ۱۳۹۶

www.FerdosiEmrooz.com



8

۸



هفته نامه **فردوسی** امروز
FERDOSI EMROOZ
 Wednesday, June 10, 2015 Issue No: 261
 سال هشتم، شماره ۲۶۱، چهارشنبه ۱۰ خردادماه ۱۳۹۴
**«فردوسی امروز» نوزاد ملت ایران
 ۶ ساله شد!**



8 8 ۸

8 8 ۸

۱ ساله شدیم!



بمناسبت هشتمین سال مجله فردوسی امروز از «جهانبانوئی» تا «ایرانبانوئی»!

زمانی در تهران تدارک انتشار هزارمین شماره مجله فردوسی را می دیدم تا مجله آماده و چاپ شد. مدیر ما «نعمت الله جهانبانوئی» که معمولاً هر روز در دفتر که در مجله سر می برد ناظر بر تهیه مطالب و صفحه بندی صفحات و آماده شدن مطالب روی جلد و در جهت مشورت با این بنده بود بدون آن که بخواهد سلیقه اش را تحمیل کند ولی آن روز وقتی «هزارمین شماره مجله فردوسی» را به نزدش بردم، دیدم که ناگهان با سکوتی ممتد در عالمی خاص، چهره اش پر از مهر عشق به انسان و انسانیت شد. مهر به مردم و آرمانهای ملی و جهانی، بنوعی حظ بردن و کیف کردن و فرورفتن در خاطرات و غوطه ور شدن در آن. به حدود بیش از بیست سال پیش و انتشار مجله فردوسی و در عالمی که با آن ناآشنا نبودم. او میدید نشریه ای که هر هفته به نام او منتشر می شود مجله ای که به داشتن آن افتخار می کند آنقدر که دلش می خواست که مجله اش را، - اولین شماره «فردوسی» را که چاپ شده بود، به دست بگیرد و در خیابان ها بدود و داد بزند که، این مجله من است!

آن روز نیز او را در انتشار هزارمین شماره مجله اش در چنان کیف و نشئه ای می دیدم. با این تفاوت! همان مجله با صفحات کم حالا در یک حجم قطور و رنگین با مقالات متعدد باشد باعث دگرگونی مطلوبی در او شده بود... هزار شماره مجله آن همه تلاش، دلواپسی و نگرانی های بسیار: (اغلب رویدادها را برایم گفته بود): مثلاً آنروزی که در تغییر و تحولات مملکتی (برکناری دکتر مصدق و نخست وزیری، سپهبد زاهدی و اما حکمرانی، فرماندار نظامی) او در تلاش این که شخصیت و اصولی نشریه اش را نگهدارد و کلافه از امر و نهی های فرماندار انتظامی و کم و زیاد کردن مطالب و تعویض صفحات - که از فرط استیصال و در اوج ذله شدن و نااعلاجی از فرماندار نظامی قدرت روز - به عنوان آخرین حربه - تهدید کرده بود: من خودم را آتش میزنم!
(تا شاید مجله را از چنگ فرماندار نظامی بدون دردسر آزاد کند).
ولی فرماندار نظامی تهران بدون این که از تهدید او جا بخورد زنگ روی میزش را فشار داد و گروهبان اتاق وارد شد: بله قربان!؟

او در انتظار دستور فرماندار نظامی دولت بود. تیمسار هم خیلی خونسرد گفت:
- یک پیت بنزین و یک جعبه کبریت در اختیار آقای جهانبانوئی بگذارید و ببرید در گوشه ای خلوت از محوطه فرماندار نظامی، تا خودش را آتش بزند!
جهانبانوئی - (که خود زمانی مدیر تئاتر و نمایش های «عبدالحسین نوشین» استاد بی همتای تئاتر ایران بود - پیش خود همه جور «پایان» معقولی برای «تهدید» خود فرض کرده بود! از تحبیب تا خشم و بی اعتنایی و این که التزامی از او بگیرند و یا حتی آن شماره مجله را توقیف و یا حتی امتیاز مجله را لغو کنند بردن او به بردن زندان همین مورد: یک پیت بنزین و یک کبریت و محوطه ای که خودش را آتش بزند! او سپس از سر یاس و نومیدی پرسید: یعنی همین!؟
... آن روز هزارمین شماره مجله در دست او بود در چهره اش غیر از شور و شغف چیزی نمی دیدی و زمزمه زیر لب که: ما را به سخت جانی خود این گمان نبود!؟
البته قابل تصور و مقایسه نیست ولی مثل حالا این سال های انتشار مجله که روزگاری مدیر آن

آقای جهانبانوئی بود و حالا فقط (بانوئی) است - با عشق به ایران، به مردم ایران به زنان و کودکان ایران، زندانی های سیاسی، بانوان زندانی و همدم و همقدم آنان، دانشجویان ایران و همه مبارزان راه آزادی. عسل ایرانبانوئی است، که خود را وقف رهایی ایران و آزادی برای مردم ایران کرده است.
نظیر همان روز های سخت با همان هول و لاهای چاپ و انتشار آن زمان که بر این بنده گذشته است حالا به دخترم «عسل» و خودم و به آن لحظه تصمیم، در یک قدمی پیت بنزین و کبریت! فکر میکنیم یعنی پاک باختن و سوختن و حتما مصمم به ادامه راه؟
راه همان راه است: تلاش و فداکاری در راه آرمان ملی، آن زمان مصالح مردم در منافع ملی ایران بود. امروز مصالح مردم ایران است و یک مسئله عظیم تر و بهمان میزان حاد و حیاتی: مملکتیمان و رهایی ایران! پس ما ایستاده ایم!
(سردبیر - عباس پهلوان)

طلبکاران دوقورت

حالا خواستار پنج شش میلیون بقیه آرای دیگری است که نامبرده تشخیص داده خارج از صندوق رای - برای ایشان معطل گذاشته شده و به حساب ایشان نیامده است!؟
چی می گفتند؟ مرده را که رو بدهید! چکار می کند؟ مثل آقایان صندوق رای را بویناک می کند!! از طرفی آن هموطنان که رفته اند رای داده اند که صد البته حاکی از آشنایی آنان به وظیفه اجتماعی خود و جای امیدواری است، مرحبا! شب پایان رای گیری هم در خیابانها رقصیدند و پایکوبی کرده اند و خودی تکان دادند و ما هم تماشا کردیم مورد تحسین شان قرار دادیم. ماشالله! ولی چرا تک و توکی به سایر هموطنان ما که رای ندادند و یا رای دادن را تحریم کردند! کم لطفی فرمودند؟ آنها بالاخره بیست میلیون نفر و

غاصب و غیرقانونی است و سردمداران آن بویی از انسانیت نبرده اند از هر جهت مناسب ایران و مردم ایران نیستند و باید گورشان را گم کنند حتی اگر به عمر این چند روزه هم نرسد ولی فرزندان ایران زمین و این همه جوانان ایران هستند. این بنده تمام این خیمه شب بازی - را به همان حظ و کیفی که از رقص یک دقیقه ای پسر و دختری که به مناسبت پایان انتخابات - وبا آهنگ «یار دبستانی» دست افشانی و تن چرخانی می کردند - نمی دهم! اما دیگر نمی دانم چه مرگشان است که یکی دبه کرده که تخلف و تقلب در نخواندن آرای او شده و شیخ حسن روحانی که از ذوق زدگی؟ این که مردم پسند «آقا» واقع شد و دستور داده اند که بیست و چند میلیون رای به اسم او بنویسند - ولی

اگر رهبر رژیم با نوک قلم خود کارش این رقم ۲۳ میلیون رای شیخ حسن روحانی را تا ۳۳ میلیون، و رای سید ابراهیم رئیسی را به ۲۲ میلیون و رای دو عامل دیگرش را تا ۱۵ میلیون بالا می برد و دوپایی هم روی قرآن میرفت و قسم در صحت انتخابات می خورد و یک سفارش پستی دوقبضه هم از ته چاه جمکران با مهر و امضای امام دوازدهم مهدی امام زمان بیرون می کشید! حضرت امام رضا هم بخوابشان می آمد! و بر این انتخابات رژیم صحه می گذاشتند و آن را با تمام لولوهایی که برای آن ساختند و جعلیاتی، که «اصلاح طلبان» پرقیچی های که خاتمی، در آن استاندند برای این سید بنده خدا ساختند - گیریم آدم کش، جنایتکار و آدمخوار و هر چی از آن ها بدتر نباشد - ولی این رژیم نیز رد خور ندارد که





«فردوسی امروز» هشت ساله شد!

۷ سال فعالیت مطبوعاتی را پشت سر گذاشتیم و وارد هشتمین سال شدیم. روزها و شبهای پر امید و پر تلاش هفت شهر عشق را سر زدیم و «هفت خان رستم» را گذراندیم و «هفت کفش آهنین» و «بریا کردیم با یاران وطن دوست پر محبت در کنار شما و مشترکین با محبت و شما نویسندگان زبردست، با هم همراه و هم سفره در کوبه‌ای از این قطار روزگار شدیم. در این سفر برخی از عزیزان در ایستگاهی پیاده شدند و دیگر دوستان در ایستگاههای دیگر هم با ما همسفر شدند.

من در این چند سال از زندگی در مجله، بسیار آموخته‌ام از: دوستی‌ها، دشمنی‌ها، دورویی‌ها و مردانگی‌ها. سالهایی پر از شادی، پر از دلهره و پر از ارتباط با خوانندگان پر مهر و با زندانیان گرفتار. سالهایی مملو از خاطره‌های گوناگون کار طاقت فرسا برای انتشار مرتب مجله و گرمای مهربانانه مجله و شنیدن «خسته نباشیدها»!

خاطره پر درد گرفتاری دوستان مبارزمان در ایران و شادمانی همراه با اشک و با شنیدن خبر آزادی موقت برخی از آنها. خاطرات دقایق و شبهای پر دلهره‌ای که فراموش نشده است. در انتظار خبری از دوستان چون حشمت طبرزدی و دیگر یاران. در بند و خاطرات پیامهای آنها و یا مادران آنها از سلامتی و استواری آنها. با همه این مشکلات کلنجار رفتیم و با دوستان و همراهان، خاطره ساختیم. در برابر مشکلات هر چه از توانمان برآمد، سینه سپر کردیم و ایستادیم و امیدمان بر ادامه راه بیشتر از همیشه بود.

مطمئناً بدون سخت کوشی یاران دفترمان و همت هفتگی پدر عزیزم و یاران نویسنده امان، این کار مهم میسر شدنی نبود و نخواهد بود (همین طور یاری مادرم، همسرم و برادرانم).

و اما ادامه راه: بدون همت شما عزیزان هموطن دوستاندار مجله امکان پذیر نیست، امیدواریم که در این هشتمین سال بیشتر به ما یاری برسانید.

با تشکر از همه شما

عسل پهلوان - مدیر هفته نامه «فردوسی امروز»



حشمت طبرزدی:

شادباش ۸ سالگی مجله ی فردوسی!

بانو عسل پهلوان عزیز. من چند شماره از مجله ی فردوسی را به صورت مجازی دیده‌ام.

با دیدن این چند شماره، لازم می‌دانم به تو دوست عزیزم، که به عنوان جوانترین مدیر نشریه شناخته شده‌ای، شادباش بگویم. حتم دارم، تجربه ی گرانب های جناب پهلوان عزیز به عنوان پیشکسوت در روزنامه نگاری، توسط تو عسل عزیز، تکرار خواهد شد.

حشمت اله طبرزدی

مدیر مسئول نشریه ی توقیف شده ی پیام دانشجو

۵ خرداد ماه ۱۳۹۶ خورشیدی

ایران - تهران

در رای دادن یا ندادن! من چرا آنها را به متهم به قلدری و استبداد و حق کشی می‌کنید! ولی دیگر این افاده بعضی از مدعیان آزادیخواهی دیگر برای چیست؟! مگر شما رفتید به ستارخان و باقرخان رای دادید، که حالا به سایر هموطنان خود سرکوفت می‌زنید؟ مگر قبول آزادی خشک و خالی، چقدر و چند تا و چند جور آهن و تلب دارد؟! شادی و شغف شما، حتی دلواپسی اتان بعد از رقص و پایکوبی برای توی سوراخ کردن «جلاد» و انتخاب «شیاد»، قبول! حالا باید دنبال مطالبات اساسی خود باشید: کار، زندگی، آزادی، نفس کشیدن، جمع آوری، سگ توله های رسمی و غیر رسمی رژیم و بگذارید بسویی برویم که مملکتی مثل همه جای دنیا داشته باشیم و لااقل مثل «اروندی» و «بروندی» در آفریقا؟! نه فقط شعار و آن هم به نفع این آخوند و یا آن آخوند یعنی «آزادی»!؟

نام تو گشته ورد زبانم چه سود / شیرینی حلوا به گفتن حلوا نمی‌شود! /

ونیمی!

خدا را شکر با خود آنها که در رای گیری شرکت کردند، پنجاه، شصت میلیون تن می‌شوند که مخالف جمهوری اسلامی اند از حکومت آخوندی متنفرند. از خرافات بیزارند. خواهان و واژگونی بساط ارتجاعی حاکم بر ایران هستند. این واقعیت که دیگر اخم کردن و بد و بیراه دادن ناحق به آنها را ندارد!؟

در این میان معدودی هم دم از «باختن» پوزیسیون» می‌زنند و توی سر مخالفان رژیم می‌زکوبند که حسابشان در انتخابات غلط از آب در آمده است!!

به قول شاعر: حساب خود نه کم گیر و نه افزون / منه پای از گلیم خویش بیرون!

اکثر مخالفان رژیم در خارج از کشور، می‌گویند: حق با مردم است که هر تصمیمی بگیرند! آزادند



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟! سخن شما:

ضرورت مقابله با کمونیسم؟! - مدتی است که در صفحات فردوسی از افکار کمونیستی و سوسیالیستی و نقطه نظر کمونیست ها و ماتریالیست ها در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی ایران مطرح و یا از آن حمایت میشود!

● ما ضدیت خاصی در مورد افکار سیاسی و کمونیستی نداریم آن هم از نوع حساسیتی که در گذشته بود. از نظر سیاسی: مطامع توسعه طلبی شوروی و وابستگی فعالان وابسته به آن کشور در ایران و از طرفی اصرار مراجع اسلامی و شیعی در مقابله تبلیغ مرام اشتراکی که جبهه گیری در برابر با ادیان ابراهیمی بود. فکر نمی کنیم در شرایط کنونی عقیدتی ایرانیان و بعد از پایان حکومت اسلامی دیگر چنین ضرورتی باشد.

تاریخ تحریف شده!

- «در بعضی موارد بخصوص تاریخ اسلام، در مقالات شما استناد به وقایع تاریخی مجهول می شود آن هم بدون سند از جمله این که تا ده، یازده سال بعد از بعثت پیغمبر اسلام و در صدر اسلام مسلمانان بدون حجاب و حتی مردوزن نیمه عربان نماز و زیارت حج را بجای می آوردند؟! در حالی که این ادعاهای سخیف و زشت را در هیچ یک از کتب و تاریخ اسلام نخوانده ایم».

● چون شما نخوانده اید دلیل نمی شود که نبوده است و تاریخ اسلام در ایران ما بی سروته و نیمه تمام و سانسور شده (معمولا از واقعه کربلا به بعد بود) و به هیچ وجه تاریخ اسلام را آنچنان که از بعثت پیغمبر گذشته است و سپس خلفای را شدین و بعد در ایران حتی به صورت کتاب نیز اجازه نشر نداشته و یا به طور تحریف ای شده بوده است.

فعلا سرنگونی رژیم

- «با حسن نیتی که در شما هست یکی از نویسندگانتان وقایع ۱۳۲۰ به بعد (تا ۱۳۵۷) را بیطرفانه بنویسد و تجزیه و

حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟! سخن شما:

تحلیل کند و گرد و غبار تاریخی را از چهره خیلی از شخصیت های سیاسی پاک کند».

● بزرگترین دغدغه کنونی مردم ما «حکومت اسلامی» و سلطه آخوندهاست و در این مرحله حساس نمی خواهند بدانند پیشه وری راست می گفته یا قوام السلطنه؟ مصدق پرچمدار ملی شدن نفت بود، یا تیمسار رزم آرا که قرارداد ۵۰/۵۰ را در جیب داشته و... بهمین ترتیب تا بعد و فعلا یک کلام فقط سقوط جمهوری اسلامی!

گپ و گفت:

۱- دوست فردوسی خوانی من می گفت: که خیلی سوال از گردانندگان این مجله دارم و از ترس اخم و تخم «حال و احوال» نویس (در واقع سردبیر) از طرح آنها خوداری می کنم!

- خیلی سوالها اگر با فحش همراه نباشد! اتهام نباشد! خط و نشان نباشد!... مخلص شما هم هستیم از برگ گل نازک تر هم با شما حرف و کلامی نداریم بدون «اخم و تخم»!!!

xxx

۲- این ستون کوتاه «تلگرافی» را با «قافیه دارش» کنید یا به صورت جمله معترضه بی قافیه باشد ولی حالا قاطعی پاطی است!

- اول بار که می گفتید یعنی چی که یک عالمه خبر را در یکی دو سطر میاورید؟! تعطیلش کنید! حالا که جلب نظر آنان را کرده در فکر بزرگ و دوزک آن هستید!?

xxx

۳- «مثلا خاطرات» وقایع معمولی یک زندگی عادی است فو قش از یک نویسنده از روزنامه نگار و در آن از حادثه ای و واقعه ای خبری نیست!

- سردبیر هم از طبقات عادی و به طور عادی زندگی کرده و کار محیر العقولی هم مرتکب نشده، اگر در خاطرات دیگران از این جور وقایع عجیب و غریب می خوانید،

معمولا «ساختگی است»؟!)

خارج از محدوده!؟

طلبه بازی زمان انقلاب!

● در شرح زندگی ابراهیم رئیسی نوشته بودند از ۱۸ سالگی دادیار کرج شده است. آن زمان مرحوم بهشتی قاضی القضاة خمینی بود اعلام کرد «قضاوت را به ما سپرده اند که قوانین اسلامی در ایران حاکم باشد و ما از حوزه علمیه عده ای را خواسته ایم چون فعلا «قاضی اسلامی» کم داریم!» بدین ترتیب بقیه نیز که هم اکنون هستند در همان ردیف «ابراهیم رئیسی» ها می باشند!

- همان طلبه های لات و لوتی که در زمان انقلاب شاششان کف کرده و جیبشان خالی بود و به مال و ناموس مردم یورش بردند و تجاوز می کردند!

دگرگونی نه تغییر اصلاحی!

● این قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی است که برای رژیم و مردم دست و پاگیر شده و در جهان نیز مشکل دارد و موجب شده که ثروت ملی را به جیب سایر مسلمانان کشورهای دیگر منتقل کند و یا به اسم «صدور انقلاب» دست به ترور نیز بزند. باید در این قانون اسلامی هسلهف تغییراتی بدهند.

- امید داشته باشید که این رژیم به کلی ور بیفتند و قانون اسلامی اشان هم فدای سر مردم. این رژیم به هیچوجه اصلاح بشو و آخوند حاکم، آدم بشو نیستند.

نمایش لولوبازی

● من در روز انتخابات از صبح تا ۱۱ شب در خیابان های تهران و میان مردم پرسه می زدم. در خیابانهای غرب و شرق و جنوب تهران (در کل به آنها جنوب شهری هم می گویند: جز از اتوبوس های نفرات!! خبری نبود) در بالای شهر نیز مردم از رئیسی! از خشونت! از لولو! از شایعه تعطیلی مدارس و تبدیل آنها به پادگان آموزش بسیجی ها، از این که کارمندان و کارگران نصف روز در پادگان های سپاه باید تمرین نظامی کنند، از اعانه مجبوری برای مستضعفان! و اعلام حالت جنگی برای آمادگی مردم و... می گفتند یعنی ایجاد رعب و وحشت برای رای دادن به «حسن روحانی» از ترس «رئیسی»!?

- هر بار نمایش «لولو بازی» را برای نمایش انتخابات بنحو خاصی پیاده می کنند با این حال در این انتخابات ده ها میلیون نفر نیز رای ندادند.

تک مضراب

کند و کوی در روزنامه های تهران

احتیاط واجب!؟

روزنامه «شهروند» نوشت: حجت الاسلام ناطق نوری می گویند: از پست ریاست امور بیت رهبری اسعفا دادم تا دستم باز باشد.

- ضمن این که نامبرده یک روز مجبور نباشد بی موقع توی استخر برود!

نمودار یک رژیم!

روزنامه «آفتاب» نوشت: هشت سال زندگی با دلهره...

- ۳۰ سال دیگر هم به آن اضافه کنید. سراسر است می شود ۲۸ سال ترس و لرز و وحشت زندگی در جمهوری اسلامی!

غفلت یا نادانی!

روزنامه «همدلی» نوشت: شکست خودکامگان انتخابات اصرار بر ادعای تخلف دارند.

- مثل این که پس از سالها آفتابه داری بیت رهبری، هنوز قواعد بازی «رهبر معظم» را نمی دانند!؟

فداکاری ارتش!

روزنامه «کارو کارگر» نوشت: آزاد سازی خرمشهر معجزه انقلاب بود.

- آخرین توان رزمی ارتش قدرتمند ایران بود که ژنرال ها «هایزر» فرستاده کارتر آن را از کار انداخته بود!

وسعت ایران!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: (تیترا اول روزنامه نیویورک تایمز): ایران بزرگتر از آن است که ترامپ آن را منزوی کند.

- با وسعت ایران هم باد به غبغب خودتان میندازند!!

ما در فقر!

روزنامه «ابرار» نوشت: سپاه پاسداران با فقر و محرومیت می جنگد!

- لازم نکرده! به خیر تو امیدی نیست شر مرسان!

آرم رژیم تابوت!

روزنامه «تجارت» نوشت: روحانی ابراز امیدواری کرده که کلمه «مرگ از همه شعارها جمع شود»

- بهتر است برای «رژیم تابوت» کلمه «فاتحه» را جایگزین کنید!

جنگ طلبی!

روزنامه «رسالت» نوشت: پاسخ ایران به هر تهدید نظامی، ویرانگر است.

- باز جای شکرش باقی است که آخوند ها را با جای دانشگاه نظامی به حوزه مفتحوری علمیه فرستادند!

مرگ تدریجی!

روزنامه «صنعت» نوشت: افزایش حاشیه نشینی شهرها با سه میلیون مستاجر و زیر فقر است.

- غصه نخورید با مرگ و میر زیر فقری ها، این افزایش متوقف می شود!

دام سازی!

روزنامه «وقایع اتفاقیه» نوشت: ایران در دام افراطیون منطقه و فرا منطقه نمی افتد.

- جمهوری اسلامی هم دار اوستای «دام سازی» افراطی است و مهم بر پا کننده انواع دام های افراطی (ترور و خرابکاری)

تلگرافی:

رای حلال حرام و مومنانه:

- دکان شرعیات فروشی!

- حقوق شهروندی:

- وعده های الکی خوشی!

- مشکل «مساله» «حصر»

- مجازات ضعیف کشی!

تشنج در بحرین:

- از ترفندهای موش کشی!

برنامه آینده دولت:

- زحمت زباله کشی!

تقویت بخش خصوصی:

- ادامه خمیازه کشی!

انجام وعده ها:

- همچنان به غفلت کوشی!

«سعید» یگانه!

«قلم رنجه»



شهرام همایون - روزنامه نگار

در آستانه هشتمین سال انتشار مجله‌ی «فردوسی امروز» اکنون دیگر میتوان ادعا کرد که خانواده‌ی پهلوان بانی کاری بزرگ و ماندگار در خارج از کشور شده‌اند. از عباس پهلوان، که قاعدتاً می‌باید دوران راحت بازنشستگی را طی کند - و اکنون پیش از یک جوان تازه نفس، نفس «فردوسی امروز» است تا همسر نازنین اش، ناهید که چگونه سختی‌های زندگی در غربت را، در کام خانواده شیرین می‌کند، تا بتوانند آن کنند که می‌بینید.

«عسل پهلوان» این بقول اردوان خان مفید جوانترین مدیر نشریه فارسی زبان،

آنهم نشریه‌ی ای به اعتبار فردوسی امروز، ضرورتی به گفتن نیست که آنچه می‌بینید، خود گواه ایثار بانویی جوان است که همه‌ی آرزوهای جوانی را پای درخت فردوسی امروز چال کرد تا این نشریه، هشتاد سال کاری هشت ساله کند.

در این فرصت شاید بد نباشد که از نظر دیگری به این پدیده‌ی حیرت‌انگیز، یعنی انتشار مداوم نشریه‌ی معتبر و صاحب‌آبرو در خارج از کشور بپردازم. بی‌شک آن چه که عباس و عسل پهلوان کرده و می‌کنند قابل تقدیر میباشد، با آنکه بازده این ایثار هرگز، پاسخگوی میزان آن نیست ولی می‌توان دلخوش بود که این شخصیت‌ها، هر جا که حضور می‌یابند با ستایش و تقدیری در خور روبرو می‌شوند که می‌تواند از بار سنگین زحمات آنان، تا حدودی بکاهد.

اما میخواهم اینجا از مردی بنویسم که نماد کامل عاشق و نمادی پرشکوه، از میهن دوستی است. مردی که در همه‌ی این سالها اگر نمی‌بود قطعاً فردوسی امروز هم نبود.

مردی که هشت سال باعث و بانی نشریه‌ی صاحب‌آبرو است اما هرگز خوانندگان، حتی یک بار نام او را در صفحات این نشریه ندیده‌اند که اگر هر کس بود هر جا بهانه‌ای بود از خود و از آنچه که کرده بود داد سخن می‌داد و چه بسا حقیقت بود که عباس خان پهلوان لااقل یک بار تصویر او را به روی جلد مجله

مزین کند.

همین جا یادآور شوم که او خود نویسنده‌ی زبردست است که آثارش در مجامع آمریکایی طرفداران بسیار دارد. مردی که می‌توانست در این هشت سال بجای انتشار «فردوسی امروز»، از آنچه که بعنوان کسری درآمد مجله پرداخته است، اکنون حداقل دو آپارتمان داشته باشد. که نه او، همچنان بر این عهد است که بسیار آپارتمانهای دیگر را برای آبیاری نهال «فردوسی امروز» هزینه کند.

«سعید» همسر عسل پهلوان است او همه هزینه انتشار این مجله را از روز نخست تا امروز بر عهده داشته و بی‌شک آنها که دستی در کار دارند می‌دانند در دنیای امروز، هرگز نشریه‌ی ای با وزن فردوسی امروز نمی‌تواند دخل و خرج کند. که وضعیت اندک و خرجش از درآمد شخصی «سعید» بوده است.

بی‌شک او نیز مانند همه‌ی مردمان در این راه انگیزه‌ی دارد. بویژه آنکه هرگز، من که افتخار آمد و شد خانوادگی با این خاندان را دارم، ندیدم که در مقابل این کار بی‌مزد و سرمایه‌گذاری همواره با ضرر - نه بنالد نه اخم به ابرو بیاورد و یا منتهی بر سر این و آن داشته باشد که منم رستم دستان!

حتی آنانکه داستان وامغ و عذرا یا خسرو و شیرین و یا لیلی و مجنون را خوانده‌اند به خوبی می‌دانند که عشق با همه‌ی شکوهش و با همه‌ی زیبایی‌هایش نمی‌تواند عامل یا در حقیقت تنها عاملی

باشد که انسانی، بی‌چشم به مزد، هشت سال تمام فقط «باجه‌ی پرداخت» باشد که اگر انگیزه‌ی او تنها عشق به عسل بود نیز می‌توانست، عشق بماند، فردوسی امروز، نه!

اما فردوسی ماند، همچنانکه آن عشق به «عسل» نیز مانده است ولی در باور انسان امروزی، حداقل نمی‌گنجد که عشق به یار نیز چنین تاوان سنگینی داشته باشد که حداکثر آن دو آپارتمان این هشت سال میشود «مهر» یار - که پیش‌اپیش پرداخت شده است. پس به راستی چه انگیزه‌ی ای می‌تواند این ایثار بی‌منت را بانی باشد؟

«سعید» شاید که خود نداند. اما او عشقی ورای به یار دارد. او عاشق است نه فقط عاشق عسل که یار اوست که اگر نه نگویم بی‌شک از یار که حتماً همطراز آن، عاشق دیاری است که به فرهنگ اش، به تمدنش به زبانش باور دارد و اگر همه‌ی این سالها بی‌اخم و منت این درخت را استوار داشته است بی‌شک ناشی از عشق به میهنی است که در دامان پدر آموخته است.

وطن دوستان بسیاری را دیده‌ایم. کسانی که در زمان خود مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته‌اند، اما مردی که برای وطنش از هیچ چیز دریغ نداشته ولی بی‌نام و نشان به پاسداشت آن سرزمین می‌پردازد و حتماً یگانه است، همچنانکه سعید است.

سعید نقیبزاده نائینی - سوئیس

بالاخره «نمایش انتخابات» حکومت اسلامی پایان گرفت و نشان دادن «انگشتر بنفش» رهبر در جلوی دوربین تلویزیون، «چراغ سبز» انتخاب مجدد روحانی داده شد و همه چیز به خیر و خوشی در همان دور اول پایان گرفت.

گرچه در مورد انگشتر، دفتر رهبری مسئله رنگ انگشتر را اتفاقی اعلام کرد ولی خود همین تأیید دوباره ای بود که همه شیر فهم شوند و بدانند که حکومت اسلامی دنبال در دسر نیست و رئیس جمهور چه «حسن رئیسی» باشد و چه «ابراهیم روحانی» برای رهبر معظم و امت همیشه گوش به فرمان و در صحنه، تفاوتی نمی کند. این انتخابات مانند هر مسئله اجتماعی و سیاسی «برندگان» و «بازندگان»ی داشت. اما برندگان و بازندگان ظاهری که در زمین بازی سیاسی حکومت می تواند جای آنها عوض شود.

روحانی برنده شد تا چهار سال دیگر از مشکلات پیش رو که از دولتهای احمدی نژاد باقی مانده شکایت کند و بار سنگین گرفتاری های مردم را به دوش کتک خور فعلی بیاندازد. رهبر، برنده اصلی بود که با این بازی کمی از نفرت مردم در باره انتخابات هشتاد و هشت بکاهد و دردل فراموشکار مردم به این حيله رهی باز کند.

برای او بین روحانی و رئیسی تفاوتی وجود نداشت و اگر در هشتاد و هشت آن همه شیون وزاری به راه انداخت بیشتر بخاطر کینه ای بود که با موسوی داشت که هنوز هم دلش از کینه پاک نشده است.

رئیس هی هم بازنده نیست زیرا حدود شانزده میلیون رأی آورده و شکر خدا و به مرحمت رهبر به آستان قدس با میلیاردها سرمایه و منفعت بی حساب و کتاب برمی گردد و مالیات هم پرداخت نمی کند و این رأی می تواند پشتیبان مردمی او در روزهای آینده باشد.

روحانی هم اگر حرفهائی می زند باد هواست و بازار «دموکراسی اسلامی» را گرم می کند و دنیا هم خواهد فهمید که ایران رئیس جمهور دارد. سپاه هم اگر از رئیسی حمایت کرد، برای گرم کردن تنور انتخابات بود و مردم را هر چه بیشتر به پای صندوقها کشید تا «نفرت خود از سپاه» را در صندوق بیاندازند و فریادی باشد در چاه.

برای سپاه تفاوتی نمی کند که چه کسی رئیس جمهور باشد. آنها در مقابلش اسلحه،



فریادی در چاه!

«ممنوع النفس» نشده است. رهبران به اصطلاح سبز هم در حصر می مانند تا زرد شوند.

مردمی هم که به صندوقها هجوم آوردند و انتظار حکومت را برآورده کردند یکی دوروزی در خیابانها رقص و پایکوبی می کنند و به یاد «میرحسین» «یا حسن» فریاد می زنند و بازم «امیدوار» به «تدبیر و کلید» روحانی تا قفلهای «بی کلید» حکومت را باز

اقتصادی حکومت سوراخ بزرگی دارد و می توان مدام فریاد زد! که، ناخدا روحانی نمی تواند و اگر ما بودیم بهشت موعود حکومت اسلامی را بوجود می آوردیم!

اصلاح طلبان داخل و خارج هم با دشمنان گردو می شکنند و «بشکن بشکن» آنها به گوش می رسد و «بی چون گذشته» رهبر آنها خاتمی «ممنوع التصویر» و «ممنوع الکلام» است و باید خدا را شکر کند که هنوز

روزنامه، خبرگزاری، اطلاعات و... دارند و در نهایت اگر نشد با یک اعلامیه و «شبه کودتا» طرف را مانند خاتمی سر جایش می نشانند یا به خارج فراری می دهند. آنها شرکتها، بانکها و بندرگاههای خود را دارند و دولت هم به ناچار هر که باشد باج سبیل را باید بدهد.

اصولگرایان هم بازنده نشدند بلکه برنده اصلی هستند چون می دانند که این کشتی

کند.

آنها هم خود را برنده می دانند که حداقل نگذاشتند «رئیس» رئیس جمهور شود تا آنها را از دم تیغ بگذرانند و می مانند تا روحانی با «پنبه» این مهم را انجام دهد.

این برندگان و بازندگانی که عرض شد در ظاهر کار است ولی در واقع هیچکس در این معامله برنده نشده است ولی از همه «زیانکار» ایران عزیز است که فرزندان و فرزند خواندگانش (حکومتگران) روزهای بدتری را برایش فراهم خواهند کرد.

بازنده دیگر گروهی از ملت است که به ناچار یا از راه خوش بینی یا به جهت سرگردانی در این انتخابات شرکت کرده و به حکومتی رای داده که از بام تا شام در تاکسی و اتوبوس و خانه و اداره به او ناسزا می گوید و نفرین می کند و حالا به دنیا اعلام می دارد که من راضی هستم! دیکتاتوری ها با تبلیغ و فشار و ترفندهای روانی و روحی مردمان را به راهی که می خواهند می برند. در فیلمها دیده اید که مردم کره شمالی در موقع مراسم خاک سپاری رهبر سابق خود چگونه «ارکستروار» گریه می کردند و در گریه آنها نوعی تصنع به چشم می خورد.

حکومت اسلامی خود را ظاهراً برنده می داند ولی در جریان مناظرات انتخاباتی، مناظره کنندگان چهره واقعی آن را به نمایش گذاشتند و به ظاهر همدیگر را لودادند که در باطن حکومت اسلامی لورفت. آیا روحانی که چهار سال دیگر به «تدارکچی» حکومت انتخاب شده تا منویات رهبر را به مرحله اجرا بگذارد کمتر از رئیسی خوی «خشونت» دارد؟

روحانی که فیلم اوروی یوتیوب است در همان اوائل انقلاب می گوید: باید مخالفان را در صحنه نماز جمعه به دار کشید تا دیگران حساب کار خود را بکنند. باید بازنشستگان ارتش را که زیاد حقوق می گیرند فقط به اندازه «بخور و نمیر» حقوق پرداخت کرد مشروط بر آنکه مخالف ما نباشند! آیا روحانی که سالها رئیس شورای امنیت ملی بوده گناهانش از رئیسی کمتر است؟

بی گناه و معصوم در حکومت اسلامی وجود ندارد. در این انتخابات همه بازنده شدند. آنهایی که رای دادند. آنهایی که رای ندادند بازنده رای دیگران شدند. حکومت که با این انتخابات شکافهایی در آن پیدا شده بود به زودی به «گودال» و دره تبدیل می شود و بازنده است. بازنده اصلی که چوب رفتارهای همه ما را می خورد ایران عزیز است که تنها بی کس مانده است.



علیرضا میبیدی

آسمان صاف و هوا لخت و لطیف:

رود،

نسب از سلطنت باران داشت.

کوه،

نسب از سلطنت شاه بلوط.

کودک باد،

که از ناف ارس می آمد،

لای قنداق سحر می خوابید

بارها می دیدم

که هوا صبحدمان

فرش ابریشم صدرج به گلستان می برد

که به هر نقش و نگار

غمزه دخترکی شاهسون پنهان داشت

آدمی سر به هوا می شد

و بی هوش و حواس

راه را کج کردم

و نرفتم به کلاس

به در و دشت زدم

همه جا گشت زدم

هر چه دیدم به تو اندیشیدم

صبحدمان باد دخترکی شاهسون!

شکار جادوگران و پاپوش‌های سیاسی!



آیا برای رئیس جمهور آمریکا «ناجوانمردانه ترین پاپوش» در تاریخ این کشور ساخته شده است؟



دکتر سیروس مشکی
حقوقدان-وکیل
دادگستری

اخیرا «دونالد ترامپ» تعیین دادستان ویژه» برای تحقیق در مورد روابط محرمانه او با روسیه و دخالت

این دولت در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را «ناجوانمردانه ترین پاپوشی» خوانده است که در تاریخ این کشور برای یک رجل سیاسی دوخته شده است. پاپوش یا «شکار جادوگران» در اصطلاح انگلیسی، به زمانی باز می گردد که دولت ها، مخالفین سیاسی خود را به داشتن رابطه با شیطان و جادوگران متهم می کردند و آنان را به این بهانه به دیار خاموشان

می فرستادند!

رئیس جمهور به دلیل اخراج ناگهانی رئیس (اف بی آی) «جیمز کومی» و به اتهام داشتن روابط مخفیانه با دولت روسیه زیر ذره بین تحقیقات مستقل قضائی قرار گرفته است. در حال حاضر رئیس پیشین (اف بی آی) «رابرت اس مول» از طرف وزارت دادگستری بعنوان دادستان مستقل مامور شده است که این موضوع را مورد بررسی قرار

دهد.

این ماجرابی شباهت به ماجرای واتر گیت نیست که طی آن، ریچارد نیکسون به دلیل شنود مذاکرات رهبران حزب دموکرات در هتل واترگیت، مورد تعقیب قضائی قرار گرفت و در نهایت ناچار به کناره گیری شد.

با یک نظر اجمالی به تاریخ آمریکا، بنظر نمیرسد که تحقیقات راجع به آقای «دونالد ترامپ» ناجوانمردانه

ترین و غیرعادلانه ترین باشد. قطع نظر از همه سوابق تاریخی، نشانه های بسیاری وجود دارد که حکایت از دخالت مقامات روسی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا دارد و بنابراین تحقیق در این مورد، قطعاً غیرعادلانه و نابجا نخواهد بود.

تاریخ آمریکا حکایت از موارد بسیاری از تحقیقات بی مورد و واهی دارد. اصولاً اصطلاح «شکار جادوگران» به

تاکنون چند تن از رئیس جمهوری های آمریکا به داشتن «رابطه با شیطان» و جادوگری متهم شده اند!



مژده به داوطلبان تابعیت آمریکا

دفاتر حقوقی

دکتر سیروس مشکی

و همکاران

با چهل سال سابقه حقوقی

تقدیم می کند:

آموزش خصوصی

و کلاس های آمادگی

برای گذراندن موفقیت آمیز

مصاحبه تابعیت

برای آگاهی های بیشتر با تلفن:

310-888-1122

تماس بگیرید!

پرونده استیضاح بیل کلینتون در ارتباط با مونیکا لوئینسکی بوده است. لوئینسکی دختری جوانی بود که در کاخ سفید به کارآموزی اشتغال داشت و ظاهراً با کلینتون روابط عاشقانه برقرار کرده بود. همزمان، ماجرای شرکت «وایت واتر» که به خرید و فروش املاک غیر منقول اشتغال داشت و کلینتون و همسرش هیلاری جزو سهامداران آن بودند زیر ذره بین قرار گرفت و این خود، جزو اتهامات رئیس جمهوری شمرده شد! پس از انجام محاکمه توسط کنگره آمریکا، کلینتون از تمام اتهامات تبرئه شد. به عقیده پژوهشگران، اتهامات علیه کلینتون صرفاً به منظور عزل وی از ریاست جمهوری بوده است بی آنکه از لحاظ حقوقی، وزن و وقاری داشته باشد. پس از پایان یافتن این کشمکش، دادستان مستقل پرونده آقای کنت استار مورد خرده گیری قرار گرفت و به داشتن اغراض شخصی علیه کلینتون متهم شد. در حال حاضر که مسأله تعیین دادستان مستقل برای رسیدگی به اتهامات دونالد ترامپ مطرح است. پاره ای - از جمله پرزیدنت آنرا «بزرگترین شکار جادوگران» در تاریخ آمریکا خوانده اند. ناگفته نماند که پیش از انتخاب شدن، ترامپ، پاپوشی برای پرزیدنت او بامامینی بر اینکه در آمریکا متولد نشده است دوخته شد و شناسنامه صادره از هاوائی او را جعلی خواندند. به باور بسیاری، پاپوش واقعی، همان بوده که ترامپ برای او باما در پیش گرفته بود و یک مسأله واهی را سالها بعنوان یک اتهام اساسی مطرح ساخته بود.

بدلیل تغییر دکوراسیون و تهیه وسایل جدید و تغییر گلکاری باغ کاخ سفید، به اسراف متهم کرد. یکی دیگر از جمهوری خواهان نیز پرزیدنت وان بورن را مورد استهزاء قرارداد و نوشت که گلهای تازه کاخ سفید که از آفریقا وارد شده است، تپه ماهورهایی به شکل پستان خانم ها تشکیل داده است! بعد از آن نوبت پرزیدنت اندرو جانسون رسید که با برنامه نوسازی که جهت حمایت از سیاهپوستان پس از جنگ های داخلی - که در سال ۱۸۶۵ پایان یافته بود - مخالفت کرد تا جایی که اندرو جانسون (هفدهمین رئیس جمهور آمریکا) را مورد تعقیب قضائی و استیضاح قرار دادند و تا مرحله خلع سمت پیش راندند. در میان تمام پرونده هایی که علیه روسای جمهوری ساخته شده است، شاید غیر منصفانه ترین آنها،

سال ۱۶۹۲ باز می گردد که در آن محاکماتی در ایالت اورگان صورت گرفت که طی آن، عده ای به اتهام ارتباط با شیطان و جادوگری با هدف شکنجه روستائیان در دادگاه محاکمه شدند و بیست زن و مرد محکوم و اعدام گردیدند.

در دوران معاصر، اصطلاح «شکار جادوگران» غالباً به عملیات سناتور جوزف، مک کارتی برمیگردد که «دیوان عملیات ضد امریکایی» عده ای را به اتهام عقاید کمونیستی در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ مورد تعقیب و آزار قرار میداد. البته در آن ماجرا، سیاستمداران منتخب مردم عموماً هدف نبودند و تیغ تند تحقیقات متوجه نویسندگان و فیلم سازان و هنرمندان چپگرا بود.

شکار جادوگران در حیطه سیاست به نخستین سالهای جمهورییت باز میگردد. طرفداران اندرو جاکسون، رئیس جمهور وقت جان کوئینسی آدامز را بدلیل خرید یک میز بیلیارد مورد انتقاد قرار داده بودند زیرا به باور ایشان، رئیس جمهور خزانه ملت را برای خرید یک وسیله قمار به هدر داده بود!

اندرو یکی از خرده گیران پرزیدنت آدامز در سال ۱۹۲۶ چنین اظهار عقیده کرد: ما مرتباً پدران و مادران امریکایی را تشویق می کنیم که فرزندان خود را از عملیات بی حاصلی که جز تباهی سودی ندارد باز دارند اما در چنین شرایطی، طبعاً این پرسش مطرح می شود که چرا رئیس جمهور بیلیارد بازی می کند؟! کمتر از بیست سال بعد، یکی از روزنامه نویسان به پرزیدنت «مارتین وان بورن» هشتمین رئیس جمهور را

نشانه هایی وجود دارد که حکایت از دخالت مقامات روسی در انتخابات ریاست جمهوری دارد!



پرویز مینویی

من به اتفاق همسر از سالن شلوغ موزه خارج می شدیم. همسرم بازوی مرا گرفته بود و من او را در واقع با خود می کشیدم که متوجه شدم شخصی دیگر هم بازوی دیگر مرا گرفته است و من دارم یک نفر دیگر را هم با خودم می کشم!

از شلوغی که بیرون آمدم متوجه شدم که آن شخص، دوست دیرینه ام... دکتر راستگویان (نام مستعار) است که به شوخی بازوی مرا گرفته است. در بیرون به صحبت ایستادیم. او در مقابل من و همسر و همسر خودش گفت: مینویی من سواد دارم ولی شعور ندارم! گفتیم: دکتر جان این حرف را تکرار نکن...!

ولی او گفت: بین من سواد دارم چون هم در تهران و هم در «هوستون» استاد دانشگاه بودم ولی «شعور ندارم» چون عکس خمینی را هم در ماه تماشا کردم!! و موی خمینی را لای قران دیدم!! البته «بیشعوری» در زبان فارسی بار منفی زیادی دارد از جمله من آنرا «ضعف درک اجتماعی» در بسیاری از ما ایرانیان می نامم!

در همین ماه «می ۲۰۱۷») شخص مبارزی به نام «سهراب نبوی» که من نام ایشان را برای اولین بار می شنیدم. - در رسانه ها آگهی کرده و مردم را در مقابل کاخ سفید واشنگتن و فدرال بیلدینگ لس آنجلس و در چند شهر بزرگ اروپا به تظاهرات ضد رژیم دعوت کرده و آن را از جانب جمعی از «مشروطه خواهان» نامیدند. البته این کار بسیار با ارزش بود و من به دیده احترام می گذارم ولی آن را نا کافی می دانم.

کوشش ما برای سقوط حکومت اسلامی، تنها با مبارزه با رژیم محدود نمی شود بلکه برای سرنگونی حکومت اسلامی با آمریکا و برخی ابرقدرت های غربی هم باید طرف شویم! اگر در این ۳۸ سال روسیه از معامله با ایران مبالغی سود برده! غربی ها از فروش اسلحه به



سواد داریم ولی شعور نداریم!؟

برای سرنگونی رژیم اسلامی باید باورهای غلط ذهنی مردمان را عوض کنیم!

بدهید و باورهای تازه ای برای پیروزی به مردم القاء کنید. ضمن این که پیداست برای نجات ایران تظاهرات جمعی از هموطنان (هموطنان فرضاً مشروطه خواه) کافی نیست، بلکه باید تظاهرات از سوی مشروطه خواهان و هواداران جبهه ملی، چپی ها (اعم از توده ای و کمونیست های مستقل) ملی مذهبی ها و (شاید هم با شرکت مجاهدین خلق اگر با ذکر نام های شناخته شده از هر طیف باشد، بهتر است) در زیر فراخوان و با تبلیغات بیشتر و با صرف هزینه ای که همه باید در فراهم کردن آن سهیم باشند انجام شود.

من به عنوان یک ایرانی دست همه وطن دوستان و عاشقان ایران را می بوسم! یادتان باشد که دروازه آهنی رژیم مذهبی ایران با یک مشت و یا چند مشت باز نمی شود.

من نتوانستم روشن تر و شیواتر بنویسم ولی خواهش می کنم این نوشته را با دقت بیشتری بخوانید شاید قلب های تپنده برای ایران برای ارتباط دادن تمام قسمتهای مختلف آن به یکدیگر، کمکمان کنند.

بالا زدند تا نشان بدهند چیزی به پا ندارند و همه پائین تنه اشان پیدا بود و در چنین وضعی هندی ها فرار را بر قرار ترجیح دادند! آن مرد میهن پرست هندی... برای بیرون راندن انگلیسی ها ما می بایست اول با این باور غلط مبارزه کند و گرنه با آن باور غلطی که سربازان هندی داشتند، آنها چند بار دیگر نیز حمله می کردند، نتیجه ای نمی گرفتند.

در سال های اول انقلاب در ایران دوستی داشتیم که تمایلی به «مجاهدین خلق» داشت در آن زمان مجاهدین انتخابات را تحریم کرده بودند. روز بعد از انتخابات از او پرسیدم: با انتخابات چه کردی؟ با گردنی کج گفت: رفتم رای دادم! پرسیدم چرا...؟ گفت: به مسجد رفته بودم نماز بخوانم پیش نماز مسجد گفت: اگر در انتخابات شرکت نکنید تمام نماز و روزهایتان باطل است! من هم رفتم رای دادم!...

خانم ها و آقایان، سروران من در رسانه ها اگر واقعا دلتان برای ملت ایران می سوزد و قلبا میل به سقوط رژیم اسلامی هستید، اول باید آن باورهائی که سبب شکست هستند را تغییر

کشورهای عربی و شیخ نشین ها چندین ده برابر سود برده اند. در مبارزات انتخاباتی «هیلاری کلینتون» و «دونالد ترامپ» در یک مناظره ترامپ گفت: این هم یک شاهکار شما بود که رژیم ایران زیر فشار تحریم ها به حالت احتضار درآمده بود ولی شما با آنها قرارداد «برجام» را بستید. و جمهوری اسلامی از احتضار نجات دادید! (منظور حزب دموکرات آمریکا بود)

سال ها پیش از انقلاب در یک فیلم سینمایی که در آن «دیوید نیون» هنر پیشه مشهور هم بازی می کرد در بخشی از هندوستان یک فرمانده انگلیسی با تعدادی از سربازان اسکاتلندی یک بخش از آن کشور را در اختیار داشت و یک میهن پرست هندی عده ای را بسیج کرده و فنون نظامی را به آنها آموخته بود تا انگلیسی را از آن خطه بیرون کنند ولی هندی ها برای اعتقاد بود به مردمی که چیزی به پا ندارند، نباید شلیک کرد و آن را بدشگون می دانستند. آنها هنگامیکه به سربازان اسکاتلندی نزدیک شدند و آماده شلیک بودند سربازان اسکاتلندی دامن های خود را

ماوقفه:

جریان نیمایی و شعر سپید و موج نورا به قهوه خانه ای کشیدگویا در «اکبرآباد» سر آسیاب دولاب که شعر بخوانند و از جمله کسانی که شعر خواندند «مینا اسدی» شاعری بود که با فردوسی شروع به فعالیت کرده بود و دیگر و دیگر آنها مثل فرخ تیمی منوچهر شیبانی و شهین حنانه. صد البته ما هم در مجله فردوسی تشویقشان کردیم.

از شما چه پنهان این جریان موجب تقلید و رونق بسیاری از قهوه خانه های بالای شهر و وسط شهر شد و چپی ها و کسانی که خود را برای «مبارزه چریکی» آماده می کردند، اهل قهوه خانه ها شدند و مشتری «دیزی» یعنی هم غذایی با مردم!!

گنج قارون گنج نیما!

● لابد می گویند که: خدا پدر «نیما یوشیج» پدر شعر نورا بیامرز که «با آب پاشیدن به لانه مورچگان»، خوب نانی توی سفره عده ای گذاشت و می بینیم که حرکت او به قول خود او «کاری بود کارستان» حالا علاوه بر شعرش که موجب اشتها فراوان نام «نیما» هم خوش به گوش مردم ما نشسته است و این اسم مثل نام های معروف مذهبی بخصوص میان نسل های اخیر و خانواده ها مورد توجه واقع شده است تا جائیکه که این بنده در خبرهای جام جهانی فوتبال جوانان ۲۰۱۷ که در کره جنوبی برگزار می شود در تیم ملی ایران سه بازیکن با نام «نیما» دیدم نیما میرزاده، نیما طاهری، نیما مختاری ظاهرا «فریدن توللی» اولین کسی بود که در سال های بعد از ۱۳۲۰ اسم فرزندش را «نیما» گذاشت!

ما که در دبیرستان «گلستان» «سعدی» می خواندیم: در بخش «سیرت پادشاهان»، این شعر یادمان مانده: قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت / نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت / به علاوه بر اینکه «گنج نیما» از گنج قارون بیشتر است.

«سردبیر»

تندگویی و شعار پرهیز کنید! مردم را با نرمش و آرامش به اتحاد و یگانگی بخوانید! حتما شعری که میخوانید ساده و همه فهم باشد. دنبال شلوغ پلوغی نباشید. در یک جا و در یک خیابان نمانید و بگردید به سوژه های ساده ی مردم پسند بپردازید. حتی به آن نمایش های پیاده رویی بپردازید. اگر می توانید دوباره زنده کنید! حرکت کنید. تا به دنبال شما دیگران هم به حرکت در بیایند.

شعر قهوه خانه ای!

● صحبت از شعر خواندن پیاده روئی شد. یادم آمد در آن زمانی که مجله فردوسی موجی در زمینه شعر امروز راه انداخته بود و همپای آن در سایر مطالب مجله هم که مجلات دیگر هم می خواستند به نحو و نوعی از این بازاری که داغ شده بود، نصیبی ببرند و صفحات شعر و مباحث شعری و «جزوه های هنر و ادبیات» حتی در شهرستان هم براه افتاده بود! همین طور گفتگو با شاعرانی که بعضی از آنها بوسیله مجله فردوسی معرفی و عکس و تفصیلاتی شده بودند - گفتگوها و حتی به جنجال درباره شاعران کشیدید به طوری که یک زمان، مجلات و حتی ماهنامه ها از باب شعر و ادبیات و هنر، شبیه یکدیگر شده بود.

نه فقط روشنفکر امید ایران و سپید و سیاه که چند مجله ماهنامه دیگر مثل «نگین» در این میان دوست نویسند و روزنامه نگارمان، زنده یاد «پرویز نقیبی» سر دبیر مجله روشنفکر در این زمینه «شعر خوانی» در قهوه خانه رابراه انداخت (گویا در سال ۱۳۵۰ بود) جمعی از شاعران نوپرداز، وابستگان به

و هنسای عرب» و بعد فیلم های به اصطلاح امروزی «اکشن» که زمان، هشت نه سالگی ما آرتیست آن زمان ما «ریچارد تالماج» بود و بعد که رسیدیم به «کلینت استوود» که هنوز هم آن بلند بالای تیر انداز، بنده را پای تلویزیون می نشانند که عادت سینما رفتن و تماشای فیلم از همان زمان تادوران مجردی و زناشوئی در تهران سپس اقامت در پاریس و لندن و لس آنجلس از سرمان نیافتاده است.

گاهی اوقات - مثل بعضی شبها در اینجا که ساعت ها پای تلویزیون، فیلم های سینمایی سابق و اکنون را تماشا می کنم - با خودم میگویم: آدمیزاد اگر سینما را خلق نکرده بود و نمی ساخت، پس چه غلطی می خواست بکنند!؟

شعر خوانی پیاده روئی!

● یکی از دوستان از تهران یواشکی اطلاع داده بود که می خواهیم در تهران شعر خوانی پیاده رویی را متداول کنیم و پریروز های بیش از انتخابات هفت، هشت نفری در پیاده روی خیابان نادری - به یاد شما ایستادیم برای همدیگر شعر خواندم و جمعی کنجاویم در جمع شدند و نمی دانستند چی به چی هست! می خواستم بگویم: ابتکار خوبی بود! زمانی در دوران ما نمایش پیاده روئی هم متداول شد ولی افسوس همه آن تلاش ها به کیسه آخوند ها رفت و فاجعه ۲۸ ساله موجود!

بابت این مراسم شعر پیاده روئی! به دوست شاعری از نسل هزار و سیصد چهلی ها پیغام دادیم: از چپ زنی و

حراج رای!

● با این که برای حسن روحانی یک دیگ ۲۳ هزار نفری انتخاباتی «آش رای» بار گذاشته اند، ولی باز دبه درآورده و می گویند کم است و چهار و پنج میلیون رای او به حساب نیآورده اند!! بایستی آن قلم و کاغذ انتخاباتی را که رهبر معظم بر آن صحنه گذاشته، جلوی ایشان بگذارند تا هرچه دلش می خواهد تعداد رای را بالا ببرد!

سنگ مفت،

گنجشک مفت!

● سارقان در روستائی به منزل یک خان ریخته بودند و هر چه دستشان رسید ربودند و دنبال پول نقد می گشتند، خان که دید همه چیز او را به سرقت برده اند، به سارقان سفارش کرد که در ادامه سرقتشان: حالا که، تالان تالان است، صد تومان زیر پالان است!

ولع فیلم سینمایی!

● خانم از خواب برخاست و مثلا به سالن آمد و دید من پای فیلم سینمایی تلویزیون نشسته ام نک و نالش بلند شد که: فیلم سینمایی تا این وقت شب؟ ساعت را نشان داد نزدیک به ۲ بعد از نیمه شب بود!؟

درواقع این که عشق به فیلم سینمایی در وجود این بنده به قول معروف با شیر اندرون شد و با جان بدر، رود! خدا بیامرز پدر سر خاله عزیزا که از چهار، پنج سالگی پیمان را به سینما باز کرد، فیلم های میکی موز بعد ها «لورل هاردی» بود و «ابوت لوکاستلو» و «صاعقه»

ترس از عقرب و پناه به مار غاشپه!



دکتر ناصر انقطاع

در نوشته ی هفته پیش (در بخش دوم آن) آورده بودم که مردان بزرگ و دولت اندرکاران گذشته - از زمان امیر کبیر تا فتنه خمینی - پیوسته و با حرمت گاهی می نگر بستند، و حتا به قانون ننوشته ای، میان مردم بویژه عوام روا بود یعنی «احترام بیجا به روحانیان» نیز توجه داشتند، و حرمت این گروه را که عزیز کرده های بی جهت بودند، نگه میدارند و این احترام به قانون ننوشته ی پیشین را نیز تا آنجا رعایت می کردند، (رعایتی نابجا) گرگهایی مانند خمینی زنجیر پاره کردند و کردند، آنچه رانمی بایستی بکنند.

امروز حدود ۴۰ سال است که ملت ایران، ماه به ماه، و سال به سالی تاوان سنگین این فتنه را میپردازد، و مردم هر روز در منجلاب فقر و تنگدستی و چپاولهای دولتی و اعدام های سنگین و ترورهای سنگین و ترورهای خاموش بیشتر و بیشتر فرومی رود.

بهرروی با آمدن خمینی و دارودسته زنجیر گسسته اش، علاوه بر عدم رعایت حرمت قانون، (هر قانونی) پنجه آخوند به حرم «قانون احترام به روحانیون»!! نیز گبیر کرد، و چون برای دستار بندانی که مناصب حکومتی در حرکت داشتند، هیچکس و هیچ مرجع و هیچ قانونی برکنار از اهانت نبود، حنار و حانیون غیر دولتی بر این پایه - دست به حمله به روحانیانی زدند، که با ترک تازی آنها موافق نبودند، و میخواستند در برابر دستار بندگان ستمگر و حاکم، مقاومت کنند! این

FERDOSIEMROOZ.COM

ترس از تصمیم مردم در تحریم و عدم شرکت در انتخابات و بی پایه بودن ارزش انتخابات اسلامی!

باید در زندان باشد. چطور به انگلستان رفت و همراه همشیره معظم ساکن آنجا شد؟! همچنین دیگر صدای این خواهر و برادر و هیچ مقام جمهوری اسلامی چه در انگلستان و چه در ایران درباره مرگ مشکوک اکبر هاشمی رفسنجانی از هیچکس در نیامد!! و فرزندان او نیز پدر جان خود را در ازای آب خنک رود خانه تایمز لندن، فراموش کردند!! در همین ایران، هم اکنون نیز در رژیم اسلامی، ده ها روحانی دستار بند، در زندان بسر می برند از جمله آیت الله حسین بروجردی، ۹

چندی پیش نیز اکبر هاشمی رفسنجانی ناگهان به زیر آب رفت و بالا نیامد، و کوچکترین واکنشی نسبت به مرگ ناپهنگام او (بعلت جنایت های فراوانی که در گذشته مرتکب شده بود) از سوی مردم دیده نشد و پسر و دخترش (مهدی و فائزه) را نیز، با اینکه هر دو محکومیت های دراز مدت (اجرا نشده) داشتند، ولی بعلت مرگ پدر «مرخصی موقت» به آنها داده شد!! و آنها را بی سرو صدا به انگلستان فرستادند. و کسی نگفت: آقای مهدی هاشمی رفسنجانی، حدود بیست سال حبس موقوفه دارد!!! و

همین حسن روحانی که در آن موقع مسئول «شورای امنیت ملی» بود فرمان حصر و زندانی کردن منتظری را داد!! قبل از او، دیگر روحانی رده بالای دیگری مانند آیت الله طالقانی نیز یکشنبه به مرگ مفاجات یکشنبه دچار شده و آخرین آنها حجت الاسلام رضا منتظری فرزند آیت الله منتظری بود بجرم انتشار نامه های قبلی پدرش به بیست و یکسال محکوم و بازداشت شد که با دخالت آیت الله زنجانی، خامنه ای ناگهان واپس نشست و پسر منتظری را آزاد کردند!!

بود که بصورتی خنده آور، بدون اینکه قبلا قانونی در این زمینه داشته باشند. یک سازمان نو ظهور بنام «دادگاه ویژه ی روحانیت!!!» درست کردند، و هرکسی را که دوست نداشتند، ولی در «کسوت روحانیت» برتن داشت، بی رودر بایستی گرفتند، با اتهاماتی فقط خودشان می دانستند، چه می گویند و چه معنا دارد!! آنها را بزندان افکندند و یا به حصر کشاندند! بزرگترین آنها آیت الله حسینعلی منتظری بود که مقامی بزرگ و گرامی در میان هوادارانش داشت، از بازداشت او خوداری کردند، ولی

ایجاد فضای هراس انگیز در کشور با تصویر هولناکی از یک سید ظالم!

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران جلد ۱ و ۲
- ۱۷- آقا محمد خان قاجار
- ۱۸- کریم خان زند



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

**حریم قانون
و چگونگی
یک دادگاه
من درآوردی
به نام
«دادگاه
روحانیت»!**

هراس بیندازد!
او هم که «سمبل آدمخواری» بود، نقش خود را به خوبی نشان داد. در نتیجه سازمانهایی تاکنون در این زمینه خاموش بودند! بناگزیر واکنش نشان دادند. از جمله، مجمع روحانیان مبارزه جمشید مشایخی، میر حسین موسوی - زهرا رهنورد، مهدی کروبی، سیروس نادری، محمد خاتمی و حتا «محمد عالی پیام» شعری سروده بود، «من رای نمیدهم» ولی همه آنها اعلامیه دادند، ما به حسن روحانی رای می‌دهیم!
این، نماینگر همان پیش بینی نویسنده و برآورد او بود، اجتماع ایرانی، سایه سنگین و خونین داکولا را بر بالای سر خود، احساس می‌کرد و برای پیشگیری از وجود چنین خطری، همگی را تشویق به شرکت در انتخابات کردند.

یعنی فضای «وحشت» از حمله‌ی این عقرب جراره همگان را واداشت تا به مار غاشیه، یعنی حسن روحانی پناه ببرند!! و ترفند خامنه‌ای هم گرفت. هم آدمی نرم تر مانند روحانی را جلوی آمریکاییان نگهداشت، و هم شر ابراهیم رئیسی را از خود کوتاه کرد.

نتیجه‌ی کار همین است که می‌بینید! زیرا جز اجرای این خیمه شب بازی، اساتید کمتر از نیمی از کسان پای صندوق‌ها رفتند. پای صندوق‌ها نمی‌رفتند و بازار انتخابات کسادتر، مفتضح تر و خلوت تر از دیگر انتخابات جمهوری مرگ و خون بود.

جنگ‌های زرگری خامنه‌ای و روحانی نیز، پرده‌ی دیگری از این خیمه شب بازی بشمار می‌رفت که انجام شد. وگرنه این رهبر بیمار و معیوب، شایستگی سیلی زدن به هیچکس را نیز ندارد!

بهروی ببینیم دست اندرکاران پشت پرده سیاست خارجی، پنهان هنوز این رژیم را به لطایف الحیل نگه داشته‌اند، چه ترفند دیگری را برای آینده از کیسه بیرون می‌آورند.

نکنند و آن تحریم کافی کنند.
این بود یکی از کثیف‌ترین و وقیح‌ترین پاسداران قدیم. قالبیاف را جزو نامزدها جازدند و به میدان فرستادند تا بیش از پیش از ارزش اجتماعی کاندیداها بکاهند و بی پایه بودن ارزش انتخابات اسلامی را، نشان دهند.

سپس «جهانگیری» را نیز که جزو کابینه خود روحانی بود، برای پشتیبانی در دفاع از او، در کنارش قراردادند، دیگر نامزدها را که نخودچی‌های این آجیل بودند، خود می‌دانستند چکاره‌اند؟!

قالبیاف و جهانگیری را نیز پس از انجام وظایف خود! زمانی دیگر کاری نداشتند، از دور انتخاب بیرون کردند. یکی به سود روحانی، و دیگری به سود «رئییسی» صحنه را ترک گفتند و لابد مزد خود را هم گرفتند. سپس بازیگر اصلی «ابراهیم رئیسی» وارد میدان شد!!

آنگاه به رئیسی اطلاع پنهانی داده شد که هر چه بیشتر درگفتار خود، خشونت و تهدید و ارباب، بکاربرد، و شارت و شورت شگفت انگیزای نشان دهد، و روحیه مردم را خراب و آنها را وحشت زده کند، و در دلشان

سال است در زندان است و رژیم در این باره خاموش است.

هم میهنان! فراموش نکنید، خواست من دفاع از دستار بند و عمامه بسر و قباپوش و نعلین بیا نیست، سخن من این است، چگونه تا آغاز فتنه. همین پاچه ورمالیده‌های نعلین پوش، سخن از احترام به مقام روحانیت!! می‌گفتند و عمامه و دستار را دارای حرمت می‌دانستند ولی امروز «دادگاه ویژه‌ی روحانیت» درست می‌کنند! و همین گروه را مخالف خود می‌دانند، بزندان می‌اندازند و با سر به نیست می‌کنند!

شاید تنها کاری که این گروه ستمگری قانون که رژیم را اداره می‌کنند درست باشد، همین است که احترام توخالی و پوشالی روحانیت، و عمامه و دستار را از میان برده‌اند. وگرنه احترام به قانون ملی و انسانی چیز دیگری است. و عدم احترام به حرمت قانون، چیزی دیگر.

و... به انتخابات و نتیجه و علت گزینش روحانی باز می‌گردیم.

مسلم‌ها هنگامی شما این نوشته را می‌خوانید. انتخابات پوشالی نمایشی، و بگفته‌ی خودشان «مهندسی شده»! رژیم پایان یافته و خامنه‌ای قبلاً با مودیگری و زیرکی و حقه بازی ویژه آخوندی، یک جلاذ حرفه‌ای را که شاید به بیرحمی او در بخش بزرگی از تاریخ نداشته باشیم یعنی ابراهیم رئیسی را جلوی حسن روحانی علم کرد و یکی - دوتن از جمله قالبیاف و جنتی، و حسن عباسی پاسدار و مانن اینهارا به حمایت از او وا داشت.

موضوع مهم همین است، خامنه‌ای و دارودسته زیر نظر او (شاید هم با موافقت و رضایت حسن روحانی) بازی می‌کردند، نتیجه‌ای را که می‌خواستند، به دست بیاورند و بدست آوردند.

زیرا گزارش‌هایی به سازمانهای اطلاعاتی رژیم رسیده و مقامات بالاتر از جمله خامنه‌ای را از آن آگاه کرده بودند. این بود که مردم مصمم هستند امسال در انتخابات شرکت

تحریم یا حضور فعال؟

دوازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری با پیروزی "شیخ حسن روحانی" رقم خورد. انتخاباتی که بوی تحریم می داد به یک باره شرکت فعال در انتخابات را بار نهاد و طبخ نمود. انتخاباتی اگر چه هیچ یک از شاخصه های یک انتخابات دموکراتیک را چاشنی خود نکرده بود اما به حالتی رقابتی در درون بافت های قدرت مبدل گشت. آنچه سمت و سوی انتخابات را از سردی به گرمی سوق داد بسیار مهم بود و در خور جراحی و بررسی.

حامیان تحریم همچون راقم این مطلب بر این باور بوده و هستند که ساختار قدرت در رژیم ولایت فقیه قابل اصلاح نبوده و نیست اما «اصلاح طلبان» حامی شرکت در انتخابات نظری بر خلاف داشته و دارند. البته دولت دوازدهم و کنش ها و واکنش های حسن روحانی و ساخت قدرت در قبال یکدیگر می تواند پاسخی تجربی به این پرسش مبنایی قرار گیرد که «ساخت قدرت» قابلیت اصلاح را در خود داراست یا فاقد این قابلیت است؟! در این مورد بگذاریم که انتخابات برگزار شده را در مواردی چند مورد تجزیه تحلیل قرار دهیم.

کارنامه مطلوب!

با نظر به عملکرد «حسن روحانی» در چهار ساله اول ریاست جمهوری اش به نظر می آمد، شیخ دیپلمات کاندیدای مورد نظر رأس هرم قدرت بوده باشد. چنین گمانه ای نه تنها بعید نبود بلکه، از جهت مسلم می نمود. در اولین دور چهار سال ریاست جمهوری حسن روحانی موج فزاینده اعدام فعالان سیاسی / اجتماعی - همچنین «صدور احکام سنگین برای فعالان سیاسی» - از سوی دستگاه قضایی رژیم - شدت غیر قابل وصفی به خود گرفت. اما دولت حسن روحانی با پرداختن به «تسلیمنامه هسته ای» و لبخند در فضای بین الملل موفق شد تا به فوت و فن زیرکانه از انعکاس سرکوب داخلی به خارج کاسته و با استمداد به «چم و خم دیپلماسی» در مقام توجیه سرکوب ها برآید. در داخل نیز وضع بر همین روال بود. اصلاح طلبانی که آرای حامیان خود را در سبد رأی روحانی ریخته بودند مجبور شدند که دهان خود را ببندند و دولت را توجیه کنند ولی خود را در مقام منتقد دولت او در قبال سرکوب ها قرار ندادند. چنین شرایطی از هر جهت برای رهبری اقتدارگرای ساخت قدرت - اگر نگوئیم آرمانی - اما در دو

ساختار قدرت در رژیم

ولایت فقیه قابل اصلاح نیست؟!!



پاسخ عملی رئیس جمهور به تعهدات خود به رای دهندگانش نشان می دهد بافت رژیم قابل اصلاح و تغییر و تحول است یا غیر قابل انعطاف!

شخص مورد نظر به هیچ وجه تابع «قدرت دنیوی» نبوده و بسیار اخلاق گرا می باشد تا بدین وسیله هم از شکست انتخاباتی او ممانعت به عمل می آمد و هم چهره ای اخلاق مدار از او در اذهان جامعه ترسیم می شد.

عبور از خط قرمز

اگر قرار بر این می بود که «پروژه رهبری» رئیسی از اتوبان ریاست جمهوری عبور نماید مهندسان و معماران این پروژه می باید هرگونه که شده بود رئیسی را با اختلاف آرا بسیار به ریاست جمهوری رسانده و درصد آرا او را از درصد آرا احمدی نژاد و خاتمی فراتر نشان می دادند.

این هر دو پروژه جانشینی رهبری عضو هیئت کشتار سال شصت و هفت بر یک داده استوار می کرد و اینکه، رهبری در رژیم ولایت فقیه برگرفته از آرا صوفیان بوده و رژیم میباید به رهبر و جایگاه آن رنگ و لوآبی الوهی بدهد.

«دیپلمات ایران گیت» در چهار ساله اول ریاست جمهوری نخواست یا نتوانست وعده

برگشت.

انتخابات دو قطبی!

«اصلاح طلبان» و حامیان کمپین حسن روحانی انتخابات را به دو قطبی روحانی - رئیسی مبدل نمودند. در این دو قطبی، بار دیگر از «قاعده تضادی بد و بدتر» باری بهره جسته و سعی بر آن شد تا با ایجاد ترس و وحشت آرای خاکستری را به پای صندوق های رأی هدایت نمایند. بهره جستن از شایعه ای مبنی بر - جانشینی شخص رئیسی برای ولایت امری پس از علی خامنه ای - در دستور کار حامیان شرکت فعال در انتخابات قرار گرفت. اما آنچه از روند انتخابات کنونی به مشام می رسید اینکه جانشینی رئیسی برای «ولایت عهدی پس از خامنه ای» دروغی بیش نیست چراکه، اگر قرار بر جانشینی «کاندیدای اصولگرا» از پس از خانه ای بود اینها دو حالت خارج نمی بود:

کاندیدای جانشینی رهبری می باید با «بیانیه ای اخلاقی» از ادامه رقابت انتخاباتی انصراف داده و اصولگرایان به جامعه القا نمایند که

دهه اخیر از هر جهت مطلوب ترین باشد. شاید از این زاویه بود که "مصطفی پور محمدی" وزیر دادگستری شیخ دیپلمات - که او خود زمانی نماینده وزارت اطلاعات در "هیئت اعدام" بود - در مورد نظر «مساعد دیکتاتور» فقیه ایران پیرامون ریاست جمهوری حسن روحانی گفته بود:

بله، ایشان گفتند که با «آقا» دیدار کردند و آقا فرموده اند همان چیزی که دفعه قبل به شما گفتم، این بار هم همان ها را به شما خواهیم گفت. هرکس هم که رای بیاورد، من وظیفه خودم می دانم که حمایت کنم!» بسیار مهم است که بدانیم این گفتگو پورمحمدی در مورخه دوازدهم فروردین ماه سال جاری با سایت "جماران" ارگان بیت دیکتاتور فقید رژیم، انجام پذیرفته است. همچنین در روزهای آغازین انتخابات ریاست جمهوری، رهبر جمهوری اسلامی هنوز تیغ حملات را به سمت حسن روحانی نگرفته بود. اما دیدیم که لحن علی خامنه ای به یکباره دگرگون شد. بر این اساس به نظر می رسد رأی دیکتاتور فقیه به یکباره از حسن روحانی

کانپوز

اولین
هفته نامه
ورزشی
جنوب
کالیفرنیا

خوانندگان عزیز:

از هم اکنون می‌توانید فقط با یک کلیک

مصاحبه با افراد مشهور، جداول لیگ برتر ایران

و اروپا، اخبار بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۸،

مطالب اختصاصی نویسندگان کاپ نیوز و... را مطالعه بفرمائید!

The screenshot shows the CupNewsLA website interface. At the top, there's a navigation bar with the logo and some menu items. Below that, there are several featured articles and advertisements. One prominent ad is for Zenith Financial Group, featuring two men in suits and the text 'مشکل کردیت دارید؟' and '818) 2,000,000'. Other ads include 'CARS 911' and 'دینو پور و اوریدی'. There are also smaller news snippets with photos of people, such as 'مردی که عشق فوتبال را بیسه کرد' and 'این ریش سبزی سرقتی من است!'. The website layout is clean and professional, with a mix of text and images.

www.CupNewsLA.com

818-849-5664

818-319-8009

اگر حسن روحانی نتواند و یا خامنه ای نگذارد و غیر قابل اصلاح بودن رژیم به اثبات می‌رسد!

رژیم لقب داد خود سالها در رأس تصمیم سازی های امنیتی رژیم بوده در میتینگ همدان در اعتراض به روند چهار دهه ای اعدام و خشونت در کشور گفت:
- اردیبهشت نود و شش مردم ایران اعلام کردند آنهايي که در طول سی و هشت سال فقط اعدام و زندان بلد بودند، راقبول ندارند... مردم انحصارگرایان رانمی خواهند.
- از این پس می باید برابر قانون اساسی، از قانون پاسداری شود و دولت و با ارسال نامه های سرگشاده خطاب به سیستم قضایی و رهبر مطلق العنان رژیم، اعتراض حقوقی خود را به آنان ابلاغ کند.
میتینگ ارومیه نیز در نوع خود بسیار جالب بود و مورد توجه. هنگامی که حامیان جنبش سبز شعار های اعتراضی در مورد حصر رهبران جنبش سبز را سر دادند روحانی در پاسخ معترضین گفت:

- بعضی کارها وجود دارد که با رای پنجاه و یک درصد انجام نمی شود، اما رای بالاتر کارساز خواهد بود... اگر همه پای صندوق های رای بیایند من در بسته و سر بسته قول می دهم آنچه که می خواهید شدنی است. ما می توانیم با وحدت، اتحاد، همبستگی و آرامش و با کمک از رهبر عزیز و فرهیخته که من حاضرم ده ها بار در دستان ایشان را برای برخی امور بیوسم مشکلاتمان را حل کنیم، اما شرط این اتفاق آن است که روز جمعه هر فردی به همراه یازده نفر دیگر پای صندوق های رای بیاید.
شواهد نشان از آن دارد که حسن روحانی برای رفع حصر از «موسوی و کروی در رهنورد» مصمم است که که مستقیما با رای و اراده رهبر رژیم در بند شده اند. او با رای پنجاه و یک درصدی توان رفع حصر را نداشت اما اکنون، آنگونه که او خود معترف شده است بازوانش با رای پنجاه و هفت درصدی توان رفع حصر را در خود یافته اند. بی شک در این خصوص هم حسن روحانی می باید به عنوان پاسدار قانون اساسی اهرم ها و توان خود را آشکارا برای رفع حصر محصورین بکارگیرد.
نتیجه اعمال، و واکنش های روحانی و هرم قدرت جمهوری اسلامی می تواند بار دیگر «اصلاح ناپذیری بافت قدرت» را به آزمایش و به اثبات بگذارد و یا این بار هم بر آن خط بطلان بکشد و این باور را نقض نماید.

هایی را که به جامعه سیاسی و فرهنگی داده بود، عملی کند. از این رو جامعه، رویه سکوت و قهر با او را در پیش گرفت. بدین جهت «شیخ بنفش» سر به راهی دیگر نهاد و افسار کمپین خود را به سمت اقتدارگرایان کج نمود فقط و در مناظره سوم و میتینگ های پایانی خود از برخی خطوط قرمز عبور کرد تا شاید در تصاحب «رای قهرکردگان» کامیاب شود. وقتی او از خطوط قرمزی عبور کرد و این پیشامد برای او در قبال رای دهندگان تعهد ایجاد کرد. پاسخ به این تعهد هاستی تواند پاسخ به پرسش مبنایی ما باشد که آیا بافت رژیم ولایت فقیه قابل اصلاح می باشد یا کاملا غیر انعطاف است!؟

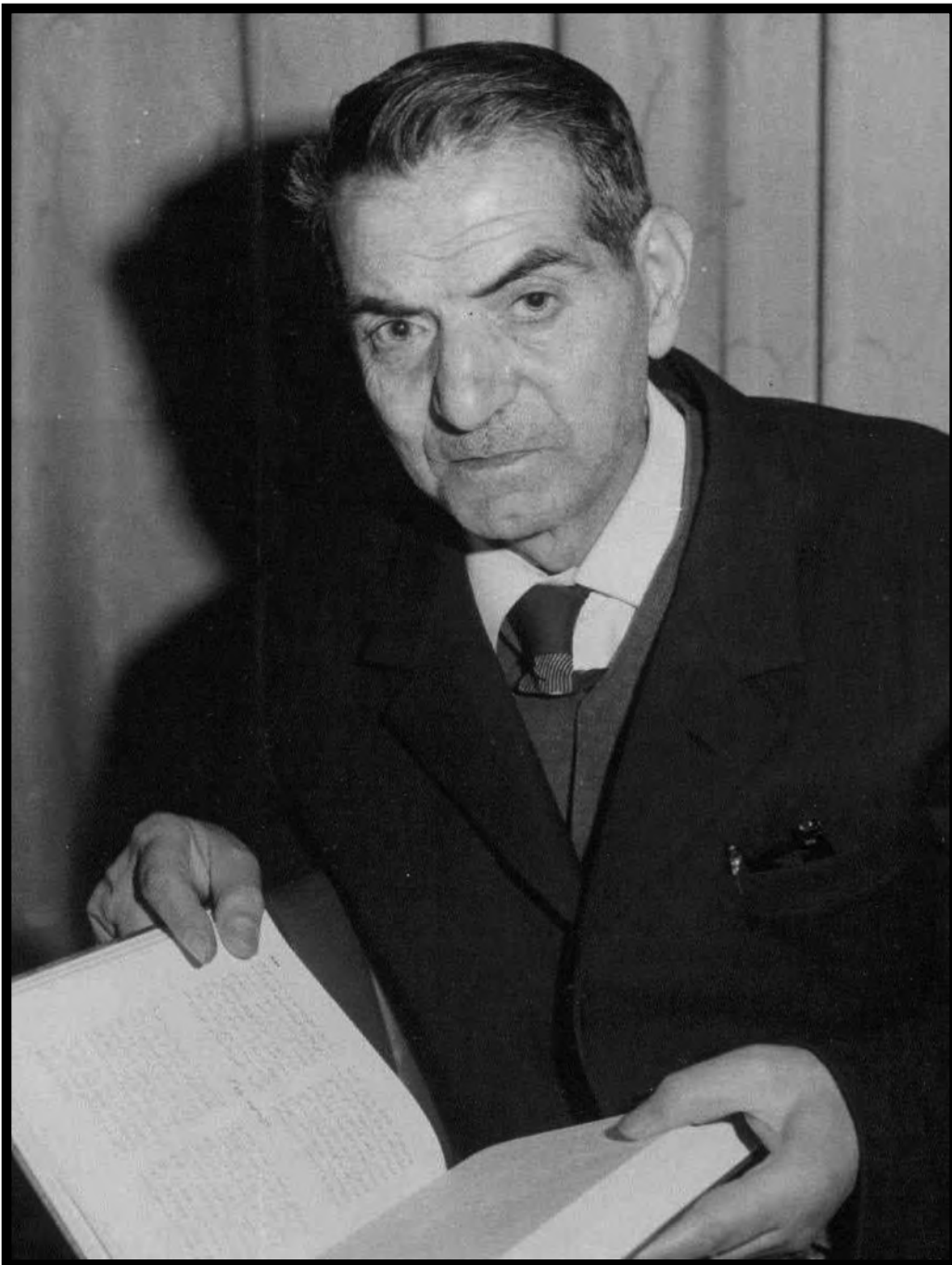
اگر حسن روحانی گامی در جهت عمل به شعارهای خود به پیش نهاده و موفق شود بر همگان معلوم می شود که ساختار رژیم از داخل قابل اصلاح و تغییر و تحول است اما اگر حسن روحانی نخواهد و یا موانع موجود درون بافت قدرت اجازه و فرصت اصلاح امور در جهت شعارهایش را به او ندهند بار دیگر تجربه غیر قابل اصلاح بودن رژیم به اثبات خواهد رسید.

چند مورد از تعهدات

چند مورد از تعهدات حسن روحانی و چگونگی «در قبال مردم و قول به آنها»
روحانی در نوزدهم اردیبهشت ماه جاری در میتینگ شیرودی در انتقاد به فضای امنیتی جامعه گفت:
- ما به دنبال امنیت واقعی و جامعه امن هستیم، ما فضای امنیتی نمی خواهیم - ما نهاد های استثناء شده از مالیات نمی خواهیم -، کاستن بودجه نهاد های امنیتی و نظامی حسن روحانی باید در لایحه بودجه پیشنهادی خود به مجلس بکاهد تا نیروهای امنیتی توان و بودجه امنیتی کردن فضای اجتماعی را دارا نباشند.
گشایش فضای دانشجویی و این که تشکل های دانشجویی از زیر ذره بین نهاد های امنیتی و نظارتی دانشگاه خارج شوند. موقوف شدن تعلیق فعالیت تشکل های دانشجویی دست خواهد داشت؟
حسن روحانی که میتوان او را شیخ امنیتی

یک تحقیق و بررسی درباره استاد محمد حسین شهریاری
از دکتر محمد جعفر محبوب که هرگز نخوانده اید!

«شهریار» شاعر از دیدگاه یک استاد نامدار



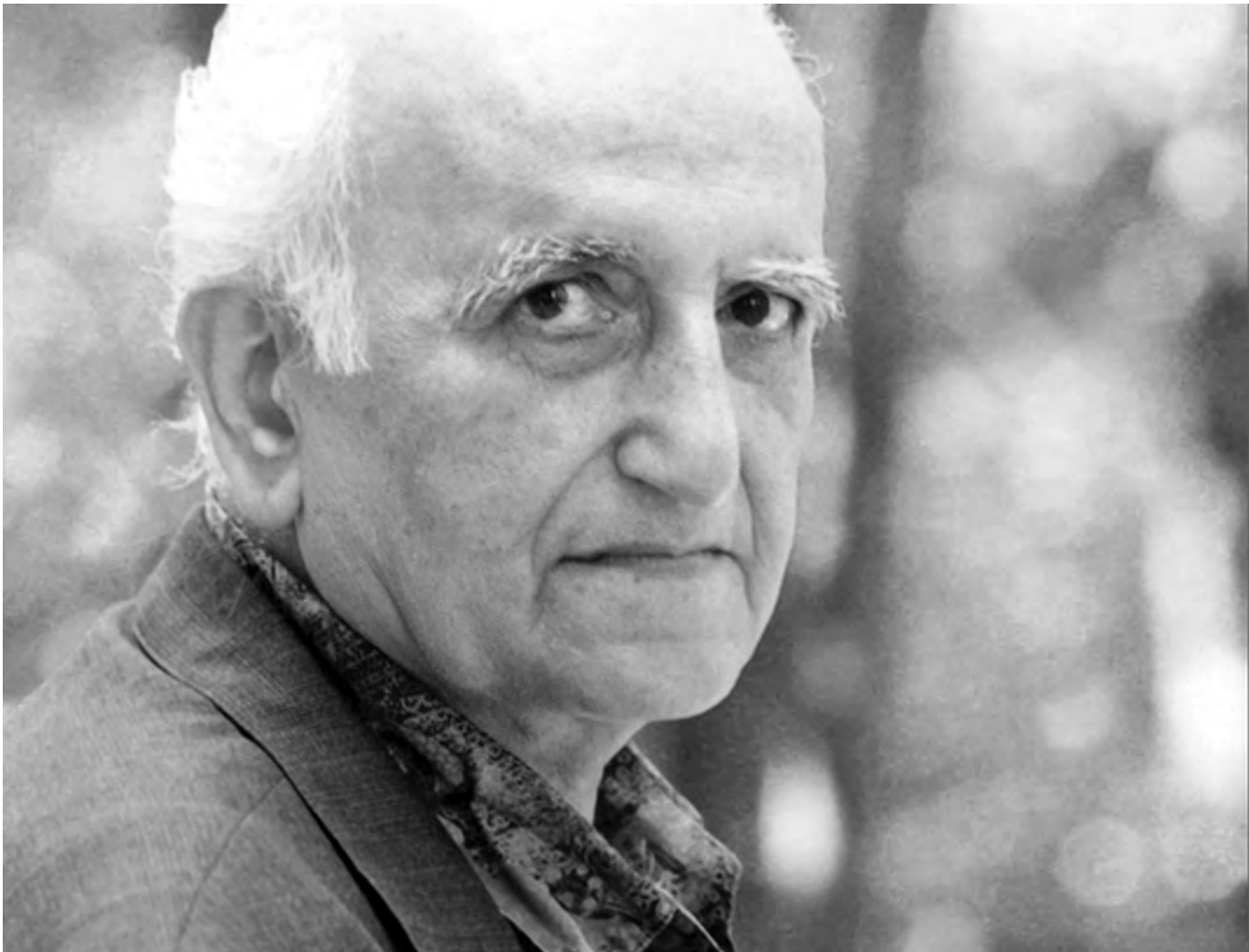
**افسانه آب حیات: زندگی جاوید شاهان، سرداران، عالمان،
کاشفان، شاعران و نویسندگان، فلاسفه و دیگر هنرمندان...!**

فراموشی سر برمیزند و روز به روز شکوفاتر
وشادابتر و برومندتر می شود.
استاد، این زندگانی دوم را نیز، به نسبت
اثری که از صاحب نام بازمانده است، کوتاه یا
دراز می دانست و می فرمود صاحبان این
زندگی در میان هرگروهی ممکن است به
جهان آیند: شاهان، سرداران، وزیران،
عالمان، کاشفان، زاهدان، شاعران،
نویسندگان، دیگر هنرمندان و...

زندگانی دیگری نیز بدیشان تفضل فرموده
است، و آن زندگی معنوی و دوام یافتن
اثر وجودی ایشان پس از مرگ جسمانی
است.
سپس استاد به تفضیل در این باب سخن
گفت که این زندگی دوم ممکن است در
دوران زندگی مادی و جسمانی شخص آغاز
شود. گاه نیز سالها پس از مرگ اوست که
نهاد زندگی ثانوی او از میان خاک و خاشاک

رفته رشد میکنند. دروان های کودکی و
نوجوانی و جوانی را می گذارند، به کهولت
(میانسالی) و سپس پیری می رسند و
سرانجام، زندگانی چه کوتاه چه دراز، از
دنیا می روند. این قانون طبیعت و سنت
خدایی است و سنت خدا تحویل
پذیر نیست.
امادر میان گروه آدمیزادگان عده ای سخت
معدود وانگشت شمار هستند که خداوند

دو نوع زندگی
نکته ای از پیر بسیار دان، استاد دانشور خود
جلالالدین همایی - که خداییش بیامرزد - به
یاد دارم که جای ذکر آن همینجاست. وی
فرمود: آدمیزاد دارای دو نوع زندگی
است. یکی زندگی مادی طبیعی و
جسمانی که انسان و حیوان و نبات در آن
شریکند.
روزی قدم به عرصه وجود می گذارند. رفته



زندگانی دوم ایشان ممکن است صدسال، دویست سال، هزار سال یا هزاران سال ادامه یابد.

نظر استاد این بود که افسانه آب حیات ناظر بدین معنی است و اگر چنین سرچشمه‌ای وجود داشته باشد همان است که فردوسی و مولانا جلال الدین و حافظ و سعدی و خواجه نظام الملک و امیر کبیر و پاستور و اینشتین، از آن سیراب شده و حیات جاوید یافته اند.

ترک طب و آغاز شاعری

البته داور قطعی در این باب گذشت زمان است. چه بسیار کسانی که معاصران می پنداشته اند نام ایشان در تاریخ ماندگار است، اما تاریخ خلاف آن را ظاهر ساخت. در هر صورت امروز شهریار دیگر در میان ما نیست.

وی هشتاد و سه سال و کسری بزیت و از او آن جوانی، شاید از دوران دانش آموزی و قطعاً در دوران دانشجویی در شاعری نامی برآورد و چنان شد که بزرگترین شاعر و استاد بر نخسین دیوان وی که به صورت کتاب کوچکی به قطع جیبی به سال ۱۳۱۰ شمسی ۱۹۳۱ میلادی در ۱۹۶ صفحه زیر عنوان «دیوان شهریار تبریزی - محمد حسین بن حاج میر آقا خشکنابی» انتشار یافته بود، مقدمه ای افزود و در آن نوشت: آقای میرزا محمد حسین خان شهریار که در سال آخر مدرسه عالی طب به تطبب (طبابت) مشغول است» طبع شعری چنان دارد. نخستین قسمت این جمله: بهار از همان سال ها تا کنون به خاطر من مانده است.

در همان سال شهریار کار پزشکی را رها کرد و با آنکه پس از چند ماهی طبیب می شد و می توانست با ادامه آن کار زندگی بهتری برای خود فراهم آورد و اوقات فراغت را به شعر بپردازد، اما چون در ذات خویش شاعر بود و عوضی به دانشکده پزشکی روی آورده بود در آخرین روزهای تحصیل طب، شعر را از آن برتر نهاد و یکسره از کاری که موافق طبعش نبود دست کشید.

● در حاشیه:

(- احمد کسروی راکتابی است به نام «در پیرامون ادبیات» که در آن به شعر و شاعری به سختی تاخته است. در این کتاب از

سر و کار داشتن با خرابات و اعتیاد از مقوله مسائل شخصی هزاران هنرمند، شاعر و داستان نویس است «شهریار» هم یکی از آنهاست!

می روند و بهار این قطعه را می سراید: ای کرج سویت سه تن از شهر، یار آورده ام / با علمداری و دیبا، شهریار آورده ام / شهریار ماه را از بسکه گفتی، سوی ده / بلیلی با لطف و لحن شهری، آر آورده ام / خلق می گفتند: با یک گل نمی آید بهار / زین سبب بهرت سه گل با یک بهار آورده ام /

شهریار در پاسخ به بهار یک قطعه دو بیت و یک رباعی می سراید. رباعی او این است:

ای باغ کرج در تو بهار آوردم
باغی که نپژمرد به بار آوردم
دیدم که بهار تونمی باید دیر
بهر تو بهار پایدار آوردم.

دانشکده را رها کرد که اکنون هم هست. به سختی میزید و شعرهای بیهوده می سازد و دیوان پر می کند» این هم نوعی داوری است) گویا شهریار از همان هنگام در میان شاعران هم سال و حتی نسل قبلی خویش نام و آوازه ای داشته و طرف مشاعره و گفتگوی شاعرانه مردی چون بهار واقع می شده است.

● در حاشیه:

(آن گفتگو این است: روزی کسی در باغی در کرج بزمی ترتیب داده و شهریار و بهار و دو تن دیگر به نام آقایان علمداری (علمدار نام یکی از روستاهای نزدیک تبریز است) و دیبازاد عوت کرده بود. این چهارتن به اتفاق

«هاتف اصفهانی» یاد می کند و می گوید حرفه او پزشکی بوده است. سپس چند بیت از شعری را که در شکایت از کار پزشکی سروده، نقل کرده است بعد می گوید:

«پزشکی زبینه او نمی بوده. ولی بی کار نشستن و شعرهای یاهو بافتن و ستایشگری کردن و آرزم خود را به باد داده پول از این و آن طلبیدن زبینه اش می بوده...»

آنگاه به زندگی شهریار گریز میزند: «این شکایت او» به یاد من می اندازد سرگذشت آن جوان تبریزی را که در تهران درس پزشکی می خواند و پس از سه سال رنج بردن و درس خواندن (شش سال بوده نه سه سال) ناگهان به شاعری افتاد و

LEASE YOUR WEBSITE

**FIRST
MONTH
FREE**

طراحی وبسایت و بازاریابی آنلاین

WEBSITE DESIGN - SEO - SOCIAL MEDIA

WWW.M2ASOLUTIONS.COM

(310) 566-7232

شهریار خیلی پیش از چهل سالگی به عنوان نام آورترین نسل خویش شناخته شد!

اما در هر حال، مقام شاعری شهریار در آن روزگار از هر جهت تثبیت شده بود.

اولین غزل معروف

نخستین شعری را که نویسنده این سطور در دوران پهلوی اول از شهریار شنید ولی گویند آن رانمی شناخت، غزل معروف آمدی «جانم به قربانت» بود که هنوز با صدای روحپرور بنان پخش نشده بود، اما نسخه اش دست به دست میگشت. از آن پس، و خاصه در دوران پس از شهریار ۱۳۲۰، شعر شهریار در تمام روزنامه ها و مجله های صاحب نام و پر خواننده انتشار می یافت.

در همان حدود برپاشدن کنگره نویسندگان بود که معروف ترین غزل های شهریار در «ایران ما» و جاهای دیگر منتشر می شد «شعر دختر آسمان» او که از بهترین آثار وی است، در سخن (دوره دوم یا سوم) انتشار یافت و استاد خانلری در همان روزگار شهریار را شاعری تمام شناخته بود. نیز از همان وقت ها بود که شاعر علاوه بر غزل و مثنوی سرایی کوشید تا راههای تازه ای در شعر بجوید. مجموعه شعرهایی که در آنها گردآوری گشته، در دیوانش به نام «مکتب شهریار» خوانده شده است. منظومه های «راز و نیاز، دو مرغ بهشتی، پیام به انشتین» شاهد شعر - که آن نیز از شعرهای درجه اول شهریار است، یا ای وای مادرم، قهرمانان استالین گراد که هنگام پیروزی سربازان شوروی در دفاع از استالین گراد - سروده شد و به شکل جزوه ای در ایران انتشار یافت و «مومیایی، دختر آسمان» که پیش از این یاد شد، مثنوی دراز «افسانه شب» که دارای اجزاء متعدد است «هذیان دل» و چند منظومه دیگر همه در «مکتب شهریار» گردآوری شده است.

ادامه دارد

اولین گردهمایی چشمگیر

شهریار در هنگام انتشار نخستین دیوان خویش بیست و هفت سال پیش نداشت. اینکه شهرت شهریار در این روزگار را به قید تردید، و با کلمه «گویا» یادکردم از آن جهت است که سال انتشار دیوان شهریار - ۱۳۱۰ - همان سالی است که مخلص را به دبستان گذاشتند.

بنابراین روزی که من دست چپ و راست خود را شناختم و توانستم شعری را درست بخوانم و از آن لذت ببرم، سال های بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود، مثلاً «سال ۱۳۲۳ که بنده نوزده سال پیش نداشت و به نظرم در همان سال «کنگره نویسندگان ایران» در خانه فرهنگ ایران و شوروی (وکس) منعقد شد و تمام فضلا و شاعران و نویسندگان، به قول هدایت اعم از فضلالی ریش و سبیل دار تا ادیبان «بی ریش و سبیل» همه در آن شرکت جستند.

بنده به یاد ندارد که شهریار کدامیک از شعرهایش را در آن کنگره عرضه کرد، اما یافتن آن دشوار نیست. مطالعه گزارش آن کنگره، خاصه دیدن سیاهه کسانی که در آن شرکت بسته بودند، به روشنی تمام نشان می دهد که در آن سال، ۱۳۲۳ یا سال پیش از آن، صلاحیت صلاحیت شهریار دست کم برای هیأتی که درباره افراد دعوت شده، اظهار نظر می کردند که از نظر ادبی و هنری چه کسانی شایستگی شرکت در این کنگره را دارند و چه کسانی ندارند، ثابت شده بود.

نیما و دکتر مهدی حمیدی که دو قطب مخالف یکدیگر بودند، هر دو به کنگره دعوت شده بودند. و موضوع سخنانشان هم اختلافی بود که با یکدیگر داشتند. بهار و شهریار هم - بنده که اکنون گزارش کنگره را در پیش روی ندارد او آنچه نوشته از حافظ است - به درستی نمی داند که غیر از این افراد چه کسانی به کنگره دعوت شده بودند،



Mehrdad Ava

کلید خانه شما در دستان ماست



مهرداد آوا

مشاور املاک

CA Lic# 01904831

(818) 522-2115

mehrdadavala@gmail.com



داریوش باقری

دور و نزدیک!

گاه کوچکم می بینی و
گاه بزرگ... نه
کوچکم و نه بزرگ.
خودت هستی
که دور می شوی
و نزدیک!



فرق پا و سر؟!!

معلم داشت جریان خون در بدن را به بچه‌ها درس می داد.
برای این که موضوع برای بچه‌ها روشن تر بشود گفت:
بچه‌ها! اگر من روی سرم بایستم، همانطور که می دانید خون در سرم
جمع می شود و صورتم قرمز می شود.
بچه‌ها گفتند همین طوره!
معلم ادامه داد: پس چرا الان که ایستاده ام خون در پاهایم جمع نمی
شود؟
یکی از بچه‌ها گفت: برای این که پاهاتون مثل سرتون خالی نیست!

استفاده از فرصت!

بچه‌ها در ناهار خوری مدرسه به صف ایستاده بودند، سر یک میز یک
سبد سیب بود که روی آن نوشته بود: فقط یکی بردارید خدا ناظر
شماست!
در انتهای همین میز یک سبد شیرینی و شکلات هم بود که یکی از بچه
ها روی آن نوشته بود:
هر چند تا می خواهید بردارید! خدا مواظب سیب هاست!

یقین، انکار و تردید!

روزی بودا در جمع مریدان خود نشستند بود که مریدی به حلقه آنان
نزدیک شد و از او پرسید:
آیا خداوند وجود دارد؟ بودا پاسخ داد: آری خداوند وجود دارد!
ظهر هنگام و پس از خوردن غذا، مردی دیگر بر جمع آنان گذشت و
پرسید: آیا خداوند وجود دارد؟ بودا گفت: نه خداوند وجود ندارد!
او آخر روز، سومین مرد همان پرسش را نزد بودا آورد. این بار بودا چنین
پاسخ داد: تصمیم با خود توست!
در این هنگام یکی از مریدان شگفت زده عرضه داشت: «استاد، امری
بسیار عجیب واقع شده است. چگونه شما برای سه پرسش یکسان
پاسخ‌های متفاوت می دهید؟
«بودای» فرزانه گفت: چونکه این سه، افرادی متفاوت بودند هر یک با
روش خود به طلب خدا آمده بود: یکی با یقین! دیگری با انکار! و
سومی نیز با تردید!

تقصیر بد حجابیه!

- اگر که کالاها بازم قیمتاشون قد کشیده...
- اگر ترافیک خفنه، موبایلا آنتن نمی ده...
- کنکور اگه که مشکله...
- معادلات حل نمی شه
- هر جا اگه خرابیه
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر توهر وزارتت پارتی ورشوه خواریه
- اگر توهر اداره ای تخلف اداریه
- هر چیزی میشه زیر و رو
- اگر تقلب میشه توی حوزه ی انتخابیه
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر که صب تا شب باید مثل یه دانکی! کار کنی
- اگر باید جون بکنی تا همسر اختیار کنی!
- اگر یکی جون نداره
- برای شب نون نداره
- یکی خونه ش کبابیه!
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر تو تبلیغات می گفت: «ما با حجاب کار نداریم
- با هر چی کار داشته باشیم کاری با اجبار نداریم
- برای رای پرفروغ
- اگر که گفتن دروغ
- شیوه ی رای یابیه
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر که دانشگاهمون نیمکت کافی ندارن
- اگر که استاد ایه ربع وقت اضافی ندارن
- دانشجو باید بدونه
- اگر که تو کتابخونه
- معضل بی کتابیه!
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر خیار گرون می شه،
- سالی سه بار گرون می شه
- اگر که بی مقدمه میوه
- به نرخ خون می شه
- به جون «کامرون دیاز»!
- اگر که قیمت پیاز
- به قیمت گلابیه!
- تقصیر بد حجابیه!
- اگر برای ادعا زبان داریم هزار وجب
- ولی تو خیلی عرصه ها، همش می ریم دنده عقب
- اگر دوا ی دردمون
- همیشه صدتا کامیون
- شعار انقلابیه
- تقصیر بد حجابیه!



حسن هنرمندی

همه جا

همه جا فریادست
 همه جا بیداد است
 نیست فریادرسی،
 نیست کسی
 بانگی از دور،
 به گوش آید لیک
 نیست جز بانگ،
 به هم بستن بند قفسی
 همه جا زندانست.
 همه جا بیدادست
 همه جا نیرنگ است
 باش تا خیمه بر آری به فضا
 تا ببینی که به پهنای فلک
 آسمان نیز هم آهنگ زمین
 سرد و ناساز و پلید و تنگ است
 از شعر بلند «همه جا»

علیرضا فراهانی

نام تو

می گفتند:
 آب روشنایی ست.
 آینه ام
 که بخار کورم کرده
 دستت را که رویم بکشی
 حروف نامت
 روی سینه ام جر می خورند.

مسلم رحمتی

از ترس

بمب ساعتی
 خواب مانده
 اما مرد
 از ترس مُرد.



علی باباچاهی

آشنای ارمک پوش!

تو با صفا ترین افق هایی
 اما کسی که نام تو را بر گل
 بر سینه ی اثیری باد و
 بر آب می نویسد،
 از هفت شهر عشق گذشته است.
 او با زنان هر جایی
 با دختران باکره، صدها بار
 پیوندهای عشق شکسته ست
 شیطان همیشه
 در دست های منجمد اوست
 او نام مرغ های شهید و
 دودمان ظلمت را می داند.
 من فکر می کنم که تو دیوانه ای
 ای آشنای ارمک پوش!
 بگذار تا همیشه
 تنها
 تنها
 یک شاخه،
 در مسیر حوادث باشم.



افشین شاهرودی

همیشه

که این غذاهای اندوهگین
 را، می خوری،
 شنبه و یک شنبه،
 دوشنبه، سه شنبه
 و چهارشنبه،
 آه، چه شنبه های سمجی
 در بشقاب های ما،
 جمع شده است!
 صندلی ما کاش
 در سیاره ی دیگری بود.
 با این حال
 من هنوز
 از روی این صندلی کوتاه
 به دهان آسمانی
 تو نگاه می کنم
 که تویی صدا
 چشم مرا دعا کنی.

زیر این برهوتِ آبی...
 هزار سال است
 من روی این صندلی
 کوتاه نشسته ام
 با چشم های گرسنه
 به بشقاب آسمانی تو
 نگاه می کنم



م. مویید

رنج مداوم

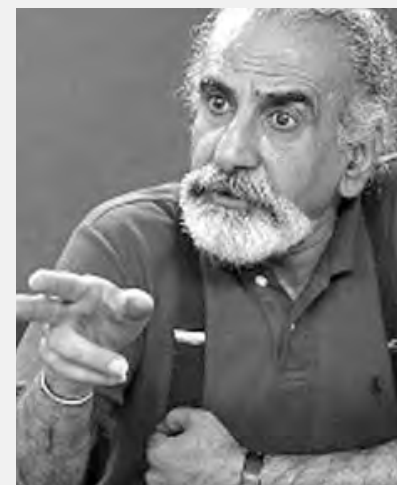
به روی قالی ایرانی
 بنشین
 و بنگر آن همه بدعت را
 و طرح رنج مداوم را
 میان بوته ی گل ها پیدا کن.
 به ابر باید گفت
 که قصد باریدن را
 دوباره از سر گیرد.
 به خلق باید فهماند
 که ریش، قیچی می خواهد
 و جای «مهر» بر پیشانی
 دلیل معرفت، حق نیست.
 به روی قالی ایرانی
 به روی سفره ی ایرانی
 بنشین و
 نقش رنج مقاوم را
 میان بوته ی گل ها
 پیدا کن.

مهوش مساعد

در مهتابی

در مهتابی
 کسی ایستاده است
 که ریزش طراوت را
 از پنجره های موسمی آسمان
 شاهد است و
 درگلدان های انتظار خویش،
 فصل ها را کاشته است
 خواب هایش،
 تخیل مداوم ابرهای ساکت را،
 به هم می زند
 کسی که
 نگران رویش بی امان
 شقایق ها،
 اندوهگین جراحات قلب
 آفتابگردان هاست
 در مهتابی کسی ایستاده است
 که نگاهش
 حرکت شیره ی گیاه را
 در آوندهای مرموز
 پی می گیرد،
 و سبزینه های معطر برگ را
 تسلیم نور می کند
 از شعر بلند «در مهتابی...»

حس حسادت کبکان ماده را
 تحریک می کنی
 خون عشق که
 در رگ جوان تو جاری است
 تو را به معجزه ای
 راستین بدل کرده است
 چه باشکوه و نجیبانه است
 عطر تنت
 مرا پناه ده
 مرا پناه ده
 در تای باسخاوت اندامت
 بلند بالا
 یارا
 بر قامت بلندت
 عشق
 زیبا ترین تن پوش هاست!



غلامحسین سالمی

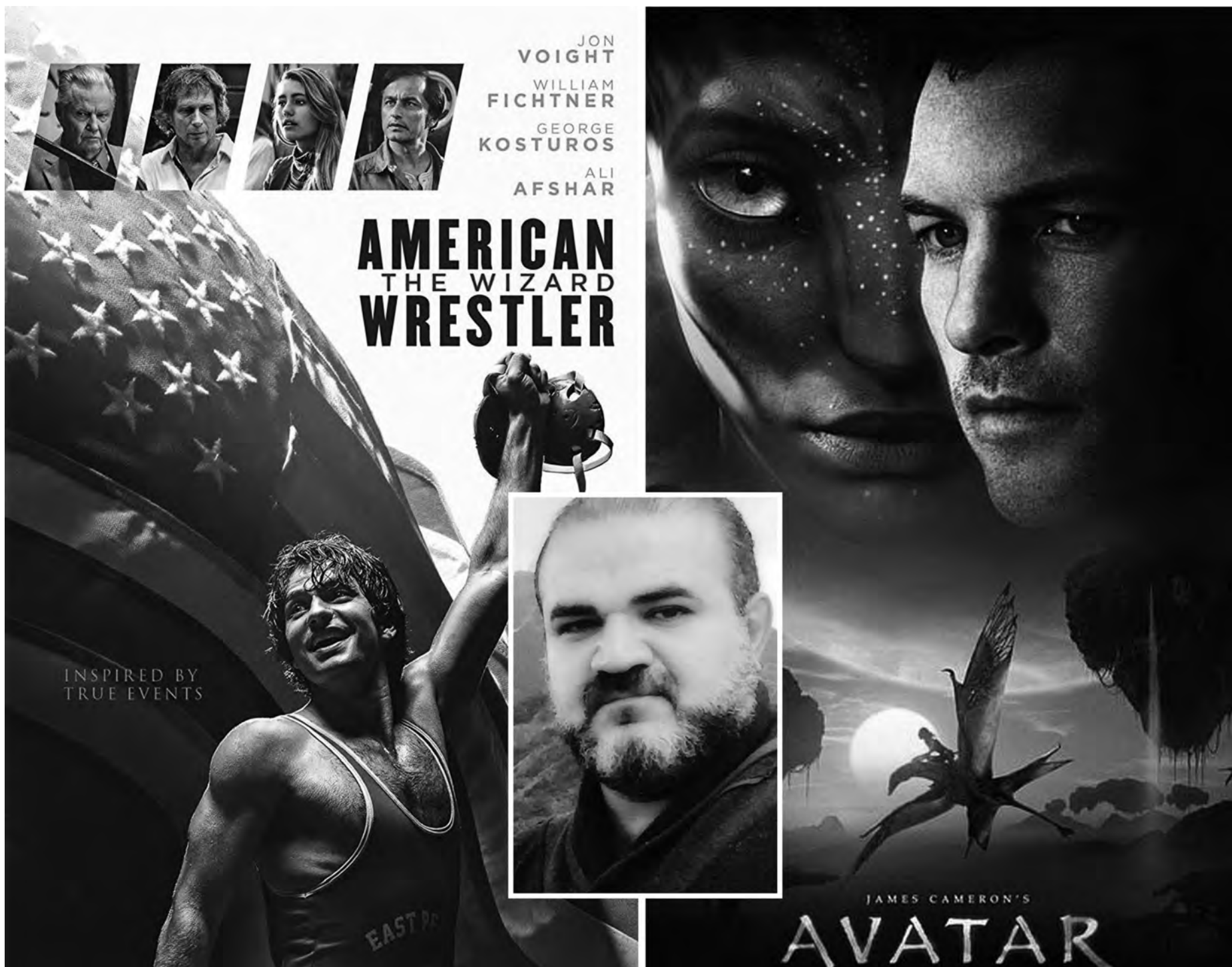
مرا پناه بده!

بلند بالا
 تو از کدام تباری
 که صبح لبخندت
 طلوع خورشید است
 در بامداد بهاری
 و آفتاب وار صمیمانه ای
 و بخشنده؟
 تو مثل حنجره رود
 پر از ترنم و سرشار
 زندگی هستی
 و مثل شعر حافظ
 همیشه تازه و آکنده
 از تغزل نابی
 هجوم آینه و نوری
 به خلوت شب من.
 میان نی نی چشمان
 میشی معصومت
 خیل عظیم آهوها
 گرم چمیدند
 با راه رفتنت

محمود کیانوش

هر گل هزار پر!

باران زهرناک تو رو باند
 در خاک تشنه ی من
 صد بوته،
 هر بوته صد گل نفرین،
 هر گل هزار پر.
 سیلاب تلخ تو پر کرد
 با خشم،
 سیلاب تلخ تو دشت شکیب
 را،
 دریای مهر و جنگل
 خواهش را
 پر کرد.



نقد فیلم هفته از: یاسر فلاح احمدی

کشتی گیر آمریکایی

کارگردان: آلکس رینیرولو
نویسنده: برایان رودنک
با بازی «ویلیام فیچنر» و «جان ویت» و «جورج کاسترس» در نقش علی که شخصیت اصلی فیلم را بازی می‌کند. یکی از مشکلاتی که در فیلم‌های هالیوودی از این دست وجود دارد ناتوانی در طراحی صحنه و لباس و موقعیت سازی

مهاجران به خصوص مهاجران ایرانی در آن برهه تاریخی را در آمریکا نشان دهد. شاید در نگاه اول تقابل دو کشتی گیر در مسابقات مدرسه در آن فضای ملتهب و ضربه فنی شدن حریف علی با دو بنده آبی در کمتر از ده ثانیه از نظر مفهومی پیروزی یک عقیده باشد که البته تلاش کارگردان نیز همین است، اما نباید فراموش کنیم که علی با دو بنده قرمز خود، کشتی گیر آمریکایی است!

اگر قسمت ابتدایی فیلم و سکانس‌های مربوط به ایران را از فیلم جدا کنیم، میتوان اذعان کرد که فیلم خوش ساخت

را دارد و کارگردان تلاش کرده با ایجاد تعلیق و پنهان شدن علی در پشت کامیون و برخورد زشت و زننده مامور مرزی که در پرداخت آن به شکل ناجوانمردانه ای غلوه شده و در آن هیاهو و شیون زن و شوهری که قصد عبور با پاسپورت تقلبی را دارند؛ صدای افتادن کلید از گردن علی را می‌شنود و...

دو بخش دیگر فیلم از ساختار قابل تاملی برخوردار است با پرداختی مناسب که نشانی از ضعف در طراحی های بخش اول را نمی‌بینیم، کارگردان به خوبی توانسته فضای آن زمان و وضعیت خطرناک برای

مکان است و البته بازی بازیگران ایرانی تبار و همچنین فارسی صحبت کردن این بازیگران که اصالتا فارس زبان هستند. بخش ابتدایی فیلم- که قصد در شخصیت پردازی افراد دارد- بسیار ضعیف عمل می‌کند به گونه ای که ارتباط برقرار کردن با جوان در حال فرار از کشورش و همچنین پدر و مادر وی که کاملا مصنوعی به نظر می‌رسند. طراحی صحنه و لباس و همچنین ترکیب رنگی که در بخش اول فیلم نیز به پیکره فیلم ضربه وارد کرده است! در صحنه ای که کامیون قصد عبور از مرز

با شنوائی بهتر... زندگی بهتر



کلینیک شنوائی: دکتر شهرزاد کوهن

مرکز توان بخشی شنوائی و درک بهتر با کلینیک مخصوص اطفال و بزرگسالان

● کاشت حلزون شنوایی

● درمان اختلالات در تشخیص صوتی و درک مغزی

● شنوائی درمانی

● رفع مشکلات تعادلی و سرگیجه

● پیرگوشی و پیشنهاد سمعک نامریی

● درمان صداهای ناهنجار و زنگ زدن در گوش

- Auditory Processing Evaluation
- Hearing Evaluation
- Hearing Aids
- Tinnitus Evaluation
- Vertigo
- Auditory Therapy
- Pediatric Aural and Speech Therapy

(818) 98-99-001

www.APCenters.com

5900 Sepulveda Blvd., Suite 335,
Sherman Oaks, CA 91411

خود قرار دهد و به عقیده اغلب کارشناسان در نقدهای گوناگون (پس نهادها) انتقادهای خود، داستان فیلم را بسیار ضعیف دانسته اند که حرفی برای گفتن ندارد و فقط در مواقعی تاثیر ناچیزی بر بیننده میگذارد، اما در کل، داستان در هر سه مرحله ضعیف عمل کرده و اگر جلوه های تصویری زیبایی فیلم نبود، فیلم هیچ گونه جانی برای دفاع نداشت.

ملموس بودن فضاها و احساس کردن فضائی که در واقع از تخیل محض سرچشمه میگیرد از نقاط قوت فیلم محسوب میشود و تماشاگر با اینکه میداند، اما لذت حضور در آن محیط را حس میکند.

و باز هم تکرار این موضوع «آمریکا که ناجی جهان است»! در فیلم آواتار نمود بیشتری پیدا می کند اما این بار این تفاوت که خود را قسمتی از آن جهان میدانند و قصد به وجود آوردن جهانی دیگر در قالبی دیگر به نام آمریکا را دارند.

در واقع آواتار سعود انسان به ماهیت اصلی خویش است چه از لحاظ مادی و چه معنوی، نمونه ای که انسانها برای خویش ساخته اند که آواتار آنان نامیده میشود اگر چه وسیله ای برای رسیدن به اهداف شیطانی انسانی است اما رفته رفته تبدیل میشود به وسیله ای که نگرش انسان را در قالبی دیگر تغییر می دهد و به گونه ای که در فیلم می بینیم به مبارزه با نفس خویش بر خواسته و ماهیت انسان مادی را به چالش می کشد و پیروز میشود.

فیلم برگردان وضعیت کنونی آمریکا را از نگاه کارگردان و هالیوود به دنیا نمایش میدهد که دولت کنونی آمریکا - که با بدعتی به وجود آمد - برای اولین بار، با ریاست جمهوری یک سیاه پوست - دولتی صلح طلب و بشر دوست معرفی کرده که به مبارزه با چالشهای به وجود آمده توسط دولت قبل پرداخته است؛ سرمایه گذاری عظیمی برای رسیدن به منابع عظیمتر در یک منطقه یا یک کشور بیگانه، با دروغی بزرگ توجیه میشود و آن نجات انسانهای دربند و دادن آزادی به آنان است.

و پرداختی است البته با در نظر گرفتن ضعفهایی در کلیت داستان، اما عمده ضعف فیلم همچنان که ذکر شد در بخش اول است که گویی بخشی جدا از فیلم است که با عواملی جداگانه ساخته شده و بالاچاره به فیلم اضافه شده است.

نقد و بررسی فیلم سینمایی «آواتار»!

جدال کلیشه ای میان «حق و باطل» نبردی نابرابر که قرنهایست در داستانها دستمایه قرار می گیرد. و اگر نیک بنگریم این گونه از روایتها در کشورها و در زمانهای خاصی از تاریخ رخ میدهد که آن کشور یا جامعه ای با چالشی روبروست و در واقع این گونه داستان سرائی ها نقش امید دهنده به آن جوامع را دارد.

در واقع «جیمز کامرون» که نامش نه فقط برای اهالی سینما و تماشاگر سینما آشناست بلکه در میان کسانی که توجه خاصی به هنر هفتم ندارند با فیلمهایی چون نابودگ، تایتانیک و... که در زمان خود از پر فروشترین فیلمها بوده، آشناست.

«کامرون» داستان فیلم خود را در قالبی نو، تازه و اعجاب انگیز قرار داده و با توصیف داستان ناگیری خود در فضائی اعجاز انگیز و خارق العاده، تحمل و تعمق بیننده را بیش از پیش تحریک میکند برای ماندن و ادامه دادن «کامرون» در واقع با این فیلم قدرت قوه تخیل خود را در ساخت فضاها و متناهی و زیبا و سرشار از رنگ و موسیقی که باعث میشود زندگی هر چه بیشتر زیبا به نظر برسد، به رخ میکشد، تا قبل از این فیلم، اکثر کارشناسان سینما «پیتر جکسون» کارگردان سری فیلمهای ارباب حلقه ها را در ایجاد فضاهای زیبا و منحصر به فرد بی همتا می دانستند اما کامرون با «آواتار» نشان داد که تجربه در سینما حرف اول را میزند و تئوری در مقام بعدی قرار دارد.

البته انیمیشن های زیبای فیلم و خلق فضاهای زیبای مجازی نتوانسته ضعفی که در داستان قرار دارد را تحت الشعاع



پهلوان مغلوب!

عباس پهلوان (مثلاً خاطرات)

-۱-

نام فامیلی ما «پهلوان» بود ولی نه به قد و قواره پدرم میخورد و نه به هیکل برادر بزرگم - که می خواست خود را، لاولوی قهرمانان نه «پهلوانان» جا بزند - چون در

کارقهرمانی «دو و میدانی» بود و قهرمان دبیرستان پهلوی تهران در حال تمرین برای شرکت در قهرمانی مدارس کشور. من هم یک شاگرد دبستانی بودم و از ورزش، فوئتش که با توپی که از جل کهنه ها درست میکردیم و نخ‌کی که این ورو آن ورکوچه امان می بستیم، مثلاً والیبال بازی می کردیم و عید سال بعد که پول هایمان را روی هم گذاشتیم یک توپ خریدیم برای والیبال و هنوز شاگرد دبستان ابتدایی بودم هم کلاس دوم یا سوم.

در این ایام پسر عمه زاده امان؟ که دبیرستان را در بابل به پایان رسانده و دیپلم گرفته بود - برای دادن کنکور دانشگاه به تهران آمد و قبول شد.

روده درازی نکنم که او برای ادامه تحصیل بایستی در تهران می ماند و آن هم در خانه دایی پدرش. که البته پدر از خدا میخواست ولی شنیدم که مادر گفته بود: با یک جوون دانشگاهی اونم در خونه ای که دو تا دختر جوون و در حال «دم بختی» وجود دارند، با حرف همسایه ها چه کنیم!؟

عمه زاده ما پسر جوان خیلی هم خجالتی بود، نمیدانم چرا؟ از پدر تا مادر و برادرها و خواهرها به اسم او، هم یک «آقا» اضافه می کردند، هم یک «خان»، و به او میگفتند «آقاعیسی خان»! او تا دم آخری که در تهران انقلاب زده با هم عرق سگی می زدیم! من هم او را با همین عنوان آقا و خان صدا میزدم!؟

چیزی نگذشت با لی لی بازی و سورشامی به همسایه ها و فامیل دادیم، نامزدی او با خواهر بزرگم «منصوره» اعلام شد، و پشت

بندش هم که صیغه عقد که جوان در خانه ما «محرّم» باشد!
خاطره آن شب برای ما بچه‌ها، شیرینی فت و فراوانی بود که «پسرعمه» برای نامزدی پسرش سفارش داده و پرتغال و نارنگی هایی که با خودش از مازندران آورده بود و عروسی هم به تابستان موکول شد و بیلاق شه میرزا!

-۲-

نامزد خواهرم دوره ابتدایی در روستای بیلاقی «شه میرزا» گذرانده بود که جایگاه تابستانی ما هم بود. آنها تمام زمستان را هم بر حسب دکان، خواربارفروشی اشان به اجبار در آنجا بسر می بردند که اولپ هایش از سرمای زمستانی و یا آب خنک و هوای مطبوع تابستانی آن دیار، گل انداخته و همچنان باقی مانده بود و به تهران هم که رسید، حتی تا این اواخر یک سرخی کم رنگ هنوز به صورتش مانده بود. به این ترتیب او با این ازدواج مجوز حضور در منزل ما را گرفت و اتاق بالاخانه به «پسرعمه زاده» اختصاص داده شد و تابستان همان سال هم به شه میرزا رفتیم که در میدانگاهی جلوی منزل جد و آبادی عروسی مفصلی راه انداخته شد. آنچه از آن عروسی یادمانده است یکی دیدن سربازان روسی در ایستگاه راه آهن سمنان بود که با وحشت به آنها نگاه می کردم و نگاه معصوم آنها که با خجالت از ما نان و خوراکی می خواستند! یکی هم شب عروسی خواهرم که یکهو تیراندازی شدیدی شد و «سنگسری»ها پیش از روستای شه میرزا، در یک روستای سنگی، به همین نام ساکن بودند، اغلب خانه هایشان روی ارتفاعات سنگی آنجا بود و بیشتر مردانشان هم تیرانداز بودند که یا، یاغی می شدند و یا از طرف دولت، مامور قلع و قمع یاغی ها بودند و همه آنها دوستاندار پدرم و ریش سفید هایشان از دوستان او که آن شب عروسی با تفنگچی های خودشان آمده بودند. که با این تیراندازی ترسناک (به ما بچه های تهران) تبریک بگویند!!

-۳-

اما داماد ما نمیدانم به چه علت در دانشگاه ادبیات تهران - که دانشجویان معمولاً در یک ورزشی هم فعالیت داشتند - او ورزش مشت زنی را انتخاب کرده بود و یک روز هم دیدیم دو تا دستکش بوکس به خانه آورد.

دستکش ها به ظاهر و با فشاری نرم بود ولی یک ضربه آن، که قایم توی چانه حریف می خورد «ناک اوت» می شد (بعدها این اصطلاح را یاد گرفتیم!) و یا با ضربه هایی به زیر بغل و پک و پهلو؟ به مشت می گفتند «اپرکات» - اگر غلط یادمانده باشد - حریف روی زمین می افتاد و آنوقت تا ده می شمردند اگر که همچنان بیهوش مانده بود، بازنده اعلام می شد و دست بوکسور مقابل را به عنوان برنده بالا می بردند!

دستکش های بوکس او - چون همچنان داماد سرخانه بود - در منزل ما دم دست بچه ها بود و بیشتر از همه برادر بزرگم - که از حال و هوای «دو میدانی» به خیال مشت زنی افتاده بود، دو تا دستکش بوکس هم او (با تیغ زدن مادر و آقا دایی) فراهم کرد و تا مدتی هم شده بود «کیسه بوکس» دامادمان (این در اصطلاح به «حریف تمرینی» مشت زن ها می گفتند که معمولاً مشت زن اصلی با ضربه های پیاپی که حواله سرو صورت و تن او می کرد خود را آماده می ساخت) -!!؟

آن دستکش های بوکس گنده راهنگامی که

نه برادرم ونه دامادمان در منزل بودند - ما بچه ها دستمان می کردیم که با آن تازه احساس «پهلوانی» به مادست می داد ولی حتی با دو دست فرو رفته در دستکش سنگین و به ظاهر نرمین و گنده، باز هم زورمان به ضربه زدن محکم نمی رسید ولی برایمان دردسری هم نداشت. بعدها که آنها دیدند ما هم بوکس ورزی می کنیم گاه گذاری نیز «کیسه بوکس» آنها می شدیم!!

ورزش والیبال و توپ کهنه ای «کهنه پیچ» هم ما را علاقمند به این رشته کرده بود که بازی های محله ای هم به هر حال نوعی ورزش بود که پایمان را به ورزشگاه امجدیه هم باز کرد که با برادرم یا دامادمان و یا هر دو، به تماشای مسابقات فوتبال می رفتیم. اما یک روز که می خواستم دنبالشان راه بیافتم برادرم گفت: امروز مسابقه فوتبال نیست! گفتیم: پس برای چی به امجدیه میرید؟! برادرم گفت: مسابقه کشتی ست!

گفتم: چه بهتر!
می دانستم که «کشتی» هم مسابقه ای دارد و گاهی اوقات بزرگترها توی کوچه و زمین خاکی ما بچه ها را تشویق به مسابقه کشتی

با یکدیگر می کردند و ما توی خاک و خلی با یکدیگر به قول کشتی گیرها - «سرشاخ» می شدیم! اغلب لنگ یکدیگر می گرفتیم و هر کشتی هم بیشتر از یکی دو دقیقه ای هم طول نمی کشید!

-۴-

به نقل از برادرم آن روز کشتی «پهلوان پا تخت» بود. دو نفری که همه حریفان شهرستانی خود را خاک کرده بودند، و امروز یکی از آنها بایستی پشت حریف دیگر را به خاک برساند تا شاه بازوبند «پهلوانی پا تخت» را به بازوی او ببندد: این دو، یکی «اسماعیل قربانی» بود - که موی سرش را تیغ می انداخت و یا اصلاً مو نداشت به او «پهلوان کچل» می گفتند و حریف او «عباس حریری» بود.

«اسماعیل کچل» درشت اندام و با سر تراشیده، انگار که از بالا تا پائین یک از تکه آهن بود و بد هیبت و اخمو اما «عباس حریری» جوانی بود چهره خندانی داشت و موهای سیاه و هیکلی مناسب ولی در ورق بزنید



رمان حیف که زود بزرگ شدم



«رمان حیف که زود بزرگ شدم». رمانی است فوق العاده شیرین و به نثر ادبیات عامیانه!

نویسنده که «بچه تهرونه» تا شش سالگی با مادرش به حمام زنانه می رفته و آنچه را که آن سالها در حمام زنانه دیده، به طرز شیرینی نوشته است.

این رمان چاپ سوم را هم پشت سر گذاشته و تا بحال هزاران جلد آن فروش رفته است. اگر شما هم این رمان نخوانده اید، با مجله «فردوسی امروز» تماس بگیرید. فراموش نکنید این کتاب را هرگز به رسم امانت به دوستان خود ندهید، که هرگز پس نخواهید گرفت!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

ام‌کنند؟!

شرشر عرق می ریختم که از میان جمعیت زیادی که برای تشویق مرتضی طوسی از جنوب شهر آمده بودند، ما توانستیم به درون محوطه سیرک تهران برسیم که وسط آن رینگ بوکس را زده بودند. باز صلوات بود و کرکری خوانی مردم در له و آورده کردن کردی حریف ترک و اغلب می گفتند: آقا طوسی با یه ضربه اونو از رینگ بیرون می فرسته!

مرتضی طوسی تو رینگ پرید و چند بار دور رینگ دو دستش را برای مردم تکان تکان داد و به ابراز احساسات آنان با غرور پاسخ داد و چندین بار هم چرخید و فریاد زد جمعیت محل مسابقه را به لرزه درآورده بود و مردم هم در خیابان فردوسی و پشت دیواره های سیرک هم فریاد، طوسی! طوسی! شان بلند بود!

حریف «ترک» از کشور ترکیه چندان هیکلدار نبود ولی برو بازویی ورزیده ای داشت. او هم توی رینگ به قول بوکسورها «رقص پایی» کرد و چند تا مشتت رو هوا انداخت. مناب آمادگی! مسابقه شروع شد. هر دو حریف دور رینگ چرخ می زدند و چند تا مشت هم به طرف همدیگر انداختند و ناگهان با یکی از مشت های بوکسور ترک - این مرتضی طوسی بود که تلوتلوی مختصری خورد و وسط رینگ دراز به دراز افتاد، انگار یک مرده!

در سکوئی که صدا از هیچ کسی در نمی آمد. داور یک زانو بالای سر مرتضی نشست و خیلی به آهستگی (دست او نشان می داد که دارد می شمارد) یک، دو، سه، چهار... پنج... بعد انگار نمی خواست روی یک زانو بلند شود که شد و دست قهرمان کشور ترکیه را بالا برد و هنوز «مرتضی طوسی» - قهرمانی که تا آن زمان «ناک اوت» نشده و نباخته بود - همانطور وسط رینگ ماند تا او را بیرون بردند. همه نگران «نکنه قهرمان ترک او راکشته باشد!» و اینجا بود که جمعیت به طرف رینگ هجوم بردند...

برادر بزرگتر و دامادمان باز هم نگران من که دست و شانم را رول نمی کردند و بدو بسوی میدان توپخانه و بطرف خانه امان می رفتیم. بغض بیخ گلویم را گرفته بود و از غصه داشت نفسم بند می آمد و آنها عجله داشتند که مرا از هجوم جمعیت، سالم بیرون ببرند.....!

مخصوص فرار کرد که لااقل در حریم شاه در امان باشد. شاید برای اولین بار بود که قهرمان برنده از روی تشک فرار می کرد که مبادا مردم او را بکشند...؟!

عباس حریری با فن «لنگ» اسمال کچل را به هوا فرستاد و پشت اش را به خاک مالید و آن سال «پهلوان پا تخت» شد و بازوبند پهلوانی را شاه روی بازوی دست راست او بست، به اضافه (حق سفره) - که یک مقرری ماهانه بود، و جوهراتی که از دربار و تربیت بدنی به «پهلوان پا تخت» داده می شد با یک خانه!

-۵-

عین این مسابقه را چند سال بعد در مسابقه بوکس داشتیم. آن سال هایی که به قول معروف بوکس خیلی سوکسه داشت. بچه ها - به جای کشتی و همدیگر را روی خاک ها زمین زدن - گاهی اوقات چند تا پارچه به پنجه هایشان می بستند یا با دستکش پشمی، مشت زنی می کردند! و ماکه حالا به کلاس بالاتر رفته بودیم، بوکسورها را به اسم می شناختیم: اسکندر شورا. قهرمان سنگین وزن بوکس بود ولی دونفر دیگر از او مشهورتر بودند «عیسی بک و مصطفی طوسی» این دو خیلی سریع با حریفان روبرو می شدند و معمولاً هم مرتضی طوسی (برادر مصطفی طوسی قهرمان کشتی)، در همان یکی دو دقیقه اول و گاهی اوقات به قول معروف پایش به رینگ نرسیده با یک ضربه حریف را دراز کش وسط رینگ می خواباند!

آن روز عصر مسابقه مرتضی طوسی با یک قهرمان از کشور ترکیه بود! مسابقه در سیرک تهران در خیابان فردوسی پائین بود که برای این مسابقه آماده کرده بودند. این بار مصطفی طوسی برای برادرش، سنگ تمام گذاشته بود. دوباره دسته هایی از جنوب شهر به طرف خیابان فردوسی روانه شده بودند و غلغله ای بود از جمعیتی که برای «مرتضی طوسی» ابراز احساسات می کردند و شعار می دادند و صلوات می فرستادند!

من دو دستی، دست برادرم را گرفته بودم که مبادا توی شلوغی جمعیت او را گم کنم، در ضمن دامادمان به سفارش خواهرم، هوای مرا داشت و دو تا کف دستش را روی شانم هابیم گذاشته بود که هم گم نشوم و هم مبادا به قول او مردم زیر دست و پای خودشان له

مقایسه با حریفش هیکل اش به «پهلوان پا تخت» نمی خورد! اسماعیل قربانی بچه جنوب شهر تهران بود و آن روز بیشتر جوان های آن حدود: از میدان شوش، پاخط، میدان سبزی، میدان خراسان و ری مولوی براه افتاده بودند که بروند و مسابقه کشتی را تماشا کنند. «اسماعیل کچل» - که یک حمایل ترمه به بالای تنه اش او بسته بودند - با گردن کلفت های آن نواحی از جمله مصطفی طوسی - که خود او هم یکبار «پهلوان پا تخت» شده بود - عینهو دسته های عزاداری عاشورا، از خیابان ری پیاده به طرف امجدیه راه افتاده بودند و ما هم قاطی آنها و تا برسیم به امجدیه چند تا گاو و گوسفند جلوی پای «اسمال آقا» سر پریدند!

از سعدی جنوبی که رسیدیم به میدان مخبرالدوله و از سعدی شمالی به خیابان روزولت برویم تا به امجدیه برسیم، از فاصله خیابان شاهرضا تا امجدیه خاکی بود و با عبور جمعیت انبوه گرد و خاکی بود که به آسمان می رفت و چشم چشم رانمی دید و بالاخره به امجدیه رسیدیم و صدای کرکننده صلوات یک دم از زرو سکوها قطع نمی شد و بیشترش بسلامتی! او یا به پیروزی و قهرمانی «اسماعیل قربانی»! وسط چمن، تشک کشتی بود... و نطق و پطق ها که تمام شد، اعلیحضرت اجازه کشتی داد و دو حریف وارد تشک شدند. عباس حریری هم گرچه خوش هیکل بود ولی با این حال در مقابل اسماعیل قربانی عینهوفیل و فنجان! سوت داور که بلند شد (ما نشنیدیم) یکباره دیدیم که امجدیه در خاموشی فرو رفت و در چشم بهم زدنی آن دو تا «پهلوان پا تخت» طرف یکدیگر رفتند. چارچشمی مراقب وسط چمن بودیم که یکدقه دیدیم اسماعیل قربانی چار دست و پا روی هواست و بعد هم گرمی افتاد وسط تشک و عباس حریری دستش به عنوان برنده بالا رفت!

جمعیت توی امجدیه روی سکوها، مات و متحیر دقایقی گیج گیجی می خوردند و نمی دانستند چه بکنند که ناگهان جمعیت از روی سکوها کنده شد و هجوم به طرف وسط چمن امجدیه. معلوم بود که به قصد دوش گرفتن «پهلوان پا تخت» و دوره افتخار با او نیست. این را عباس حریری هم از هجوم جمعیت به وسط زمین چمن، فهمید که برای قیمة و قرمه کردن قهرمان است! او هم یک دم معطل نکرد و به طرف جایگاه



از دور و نزدیک با «هادی خرسندی»!

آن شنیدستم که در کاشان شبی
شیخ صاحب نام را! زد عقربی؟!
صبح روز بعد عقرب مرده بود
شیخ او را جای «میگو» خورده بود!!

شیخ و عقرب!

یقا تها ایرانی بیاور!

پرسی چه میخواهی که از ایران بیارم؟
با تو چه گویم این بیاور! آن بیاور!
یک خرده برف از قلّه پاک دماوند
یک خرده نفت از چاه آبادان بیاور
نه نه که شوخی میکنم، چیزی نخواهم
تو خود بیا و آن لب خندان بیاور
تا سینه من شره شره از فراق است
دیگر چه گویم چاقوی زنجان بیاور
شیرینی تجدید دیدار تو کافست
نه گز بیاور هیچ و نه سوهان بیاور
شعر حضورت را اگر از من نگیری
دیگر نگویم دفتر و دیوان بیاور
اما عزیزم گر هنوز اصرار داری
از بهر هادی یک کمی، ایران بیاور!

جمله سازی اسلامی!

زیبکاری گهی با «بام» و «کفتر»، جمله میسازم
ز بی پولی گهی با «نقره» و «زر»، جمله میسازم
ندارم یک ستاره در دل هفت آسمان اما
گهی با «کهکشان» و «ماه» و «اختر» جمله میسازم
به خانه پرده‌ها را میکشم آنگاه با «یار» و
«شراب» و «صحبت» و «بالین» و «بستر» جمله میسازم
به تاریکی و بی برقی چراغان میکنم شب را
ز «پستو»، «دزدکی»، «همسایه» و «دختر»، جمله میسازم
برای انتخاباتی که در پیش است با «به به»
«تماشا کن»، «دوباره»، «محشر خر» جمله میسازم
اگر خواهی بسازم جمله ای «غارگری» در آن
ز «شیخ» و «انحصار» و «قندوشکر» جمله میسازم
مخواه از من بسازم جمله‌ای در شرح غم‌هایم
که با «برباد» و «رفت» و «حیف» و «کشور» جمله میسازم
بگیرش بابت کلاشی آخوند بدکاره
اگر با «لطمه» و «دین» و «پیمبر» جمله میسازم
من از منحنی اخلاقشان چیزی نمیگویم
ولی با «طفل» و «شیخ» و «زیرمنبر» جمله میسازم
برای اینکه در جمله «ریاکاری» بگنجانم
گهی با «اشهد» و «الله اکبر» جمله میسازم
وگر خواهی بسازم جمله‌ای «اسلام» همراهش
ز «قتل» و «غارت» و «دستور» و «رهبر» جمله میسازم
برای اینکه گاهی باز یابم همت خود را
ز «مشروطیت» و «عدل مظفر» جمله میسازم
بگو هادی بسازم جمله‌ای «رؤیا» در آن باشد
که با «یاد» و «وداع» و «دور» و «دلبر» جمله میسازم
از مجموعه شعرانه!

زندانیان را از یاد نبریم!



اسماعیل عبدی

عسل پهلوان

اعتصاب غذای اعتراضی

● اسماعیل عبدی به دنبال تایید حکم شش سال حبس در دادگاه تجدیدنظر ۱۹ آبان ماه ۹۵ بدون اخطار قبلی در منزل خود بازداشت و به زندان اوین منتقل شد.

اسماعیل عبدی زندانی محبوس در بند ۳۵۰ زندان اوین بیش از ۲۶ روز است در اعتصاب غذای اعتراضی به سر میبرد. او در هفته گذشته به علت افت فشار و درد شدید در ناحیه کلیه، به بهداری زندان اوین منتقل شد، طبق معاینه پزشکی این زندانی دچار نوسان فشار خون است و لازم است زیر نظر پزشک متخصص باشد، امکانی که تاکنون فراهم نشده است.

لازم به یادآوری است که این زندانی مدتی قبل طی نامه ای به عدم استقلال قوه قضائیه و صدور احکام امنیتی برای فعلا تشکل های صنفی و معلمان و کارگران، اعتراض کرد و به طور صریح درخواست کرد که پرونده او از حالت امنیتی به عادی برگردد و به همین دلیل اقدام نیز به اعتصاب غذای اعتراضی نمود.

بیانیه معلمان و کارگران

● جمع کثیری از فعالین صنفی معلمان و



مجید اسدی



کارگران در سراسر کشور برای آزادی اسماعیل عبدی و لغو اتهامات امنیتی از پرونده های فعالین صنفی بیانیه ای صادر کردند.

در این بیانیه آمده است:

«نظر به شرایط خطیر جسمانی و همچنین عوارض اعتصاب طولانی مدت اسماعیل عبدی و همچنین خواست ده ها هزار نفر برای رسیدگی به وضعیت این معلم برجسته، ما معلمان و کارگران بعنوان امضاکنندگان این بیانیه ضمن پای فشردن بر آزادی بی قید و شرط او خواستار برچیده شدن اتهامات امنیتی از پرونده های قضایی ایشان و کلیه فعالین صنفی ومدنی هستیم».

در این بیانیه اعلام شده که چنانچه این خواست آنها مورد توجه مقامات اجرائی و قضائی کشور قرار نگیرد ما حق اعتراضات گسترده از قبیل تجمع و تحصن و اعتصاب غذا در مقابل مجلس شورای اسلامی و دیگر نهادهای دولتی و خود معذورند که خواستار آزادی فوری و بی قید و شرط اسماعیل عبدی و توجه به

خواست میلیونها کارگرو معلم می باشند.

قرنطینه و تبعید!

● مجید اسدی و پیام شکیبا، دو فعال دانشجویی و محمدبنزاده، امیر خیزی زندانیان سیاسی علیرغم مفتوح بودن

پرونده و مشخص نبودن وضعیت قضایی از بند ۲۰۹ زندان اوین به زندان رجایی شهر کرج تبعید شده اند. آنها را پس از چند روز نگهداری در قرنطینه، نهایتا به سالن هایی غیر از محل نگهداری زندانیان سیاسی فرستاده شده اند.



پیام شکیبا

رفتار ضد انسانی

● مجید اسدی در تاریخ ۳۰ بهمن ماه سال گذشته شبانه در منزل خود در کرج توسط ماموران اطلاعات بازداشت و به بند ۲۰۹ زندان اوین منتقل شد. لازم به یادآوری است که نیروهای امنیتی در زمان تلاش برای بازداشت اسدی ضمن توهین به مادروی و علیرغم بیماری وضعیت جسمی پدرش او که او به تازگی عمل پیوندکبد را انجام داده بود - با او درگیر شدند و به وی آسیب رساندند.

دستگیری های متعدد!

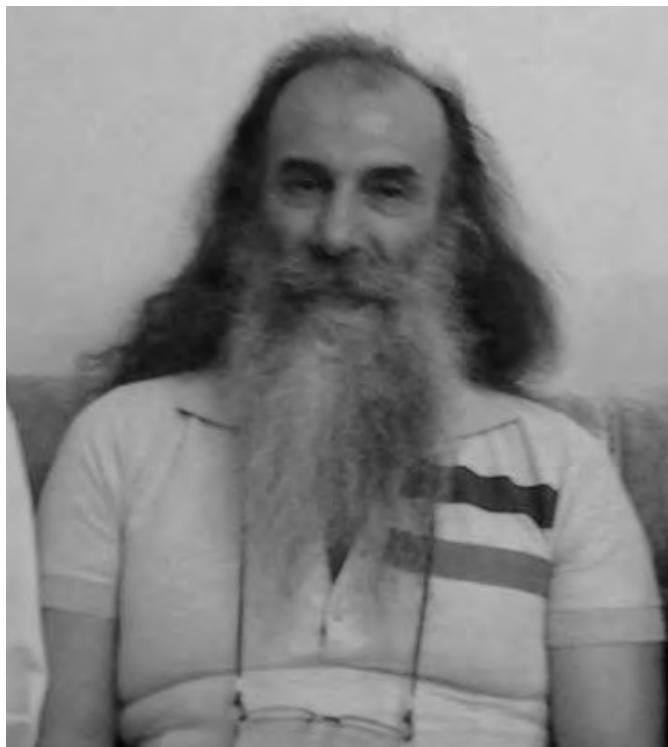
● پیام شکبیا عضو اسبق انجمن دانشجویی دانشگاه زنجان و دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی است. او در ۳ اسفند سال گذشته توسط ماموران وزارت اطلاعات بازداشت شد. در سال ۹۱ نیز در حین تحصیل از دانشگاه تهران اخراج گردید ولی او مجدداً در سال ۱۳۹۳ در همین رشته در دانشگاه علامه طباطبایی پذیرفته شد. «شکبیا» چندی پیش دستگیر و بعد از گذراندن دوران زندانی اش، آزاد گردید ولی متأسفانه این باردلیل بازداشت مجدد او مشخص نشده است.

مصائب زندان!

● محمد بنازاده امیر جندی سومین زندانی تبعید شده به زندان رجایی شهر کرج است. او در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۹۵ توسط نیروهای امنیتی در منزل مسکونی خود بازداشت گردید. او نیز برای چندمین بار است که بازداشت می شود. متأسفانه وی مبتلا به بیماری پروستات است و طی دوران زندان با مشکلات عصبی از نوع اختلال خواب و فراموشی مبتلا شده است و بواسطه بیماری پروستات نیز باید هر از چندگاهی تحت سونوگرافی قرار گیرد.

زندان مجدد!

● دادگاه انقلاب شهرستان دزفول خانم اشرف رحیم خانی وزینت کشوری فعالان حقوق زنان را به اتهام «فعالیت تبلیغی علیه نظام» به سه سال زندان همچنین



شده بودند.

بازداشت،

پس از ۱۴ سال زندان!

● رضا ملک زندانی امنیتی سابق در روز ۳۰ اردیبهشت با مراجعه نیروهای امنیتی به منزل مادرش او را دستگیر و پس از تفتیش منزل و ضبط لوازم شخصی اش به زندان اوین منتقل نمودند. این بازداشت با دستور بازپرس

نصیر پور و به اتهام «توهین به رهبر و تشویش اذهان عمومی» صورت گرفت رضا ملک از مسئولان سابق وزارت اطلاعات می باشد که به علت افشای زوایای از رویای قتل های زنجیره ای پاییز، ۷۷ از ۱۲ تیرماه ۱۳۸۰ تا فروردین ۱۳۹۳ حدود ۱۳ سال را در زندان به سر برد. رضا ملک از طریق انتشار فیلم از داخل زندان اوین برای اولین بار مطرح ساخت که تعداد زندانیان قتل عام شده در تابستان ۶۷ بیش از ۳۳ هزار نفر بوده است (پخش فیلم بازجویی از همسر سعید امامی بخشی از این افشاگری بوده است)

اتهام اهانت به پیغمبر!

● جواد گیاه شناس دبیر حزب مردم سالاری همدان و اولین عضو علی البدل شورای شهر همدان در هفته گذشته به اتهام «اهانت به پیامبر اسلام» با صدور قرار وثیقه در شعبه بازپرسی دادسرای عمومی همدان بازداشت گردید.

نگرانی زندانی!

● آتنا دائمی بیش از ۴۵ روز است هنوز در اعتصاب غذا به سر می برد و شرایط جسمانی خوبی نیز در زندان ندارد و باید تحت درمان قرار بگیرد خانواده وی شدیداً نگران حال جسمی فرزندشان می باشند.



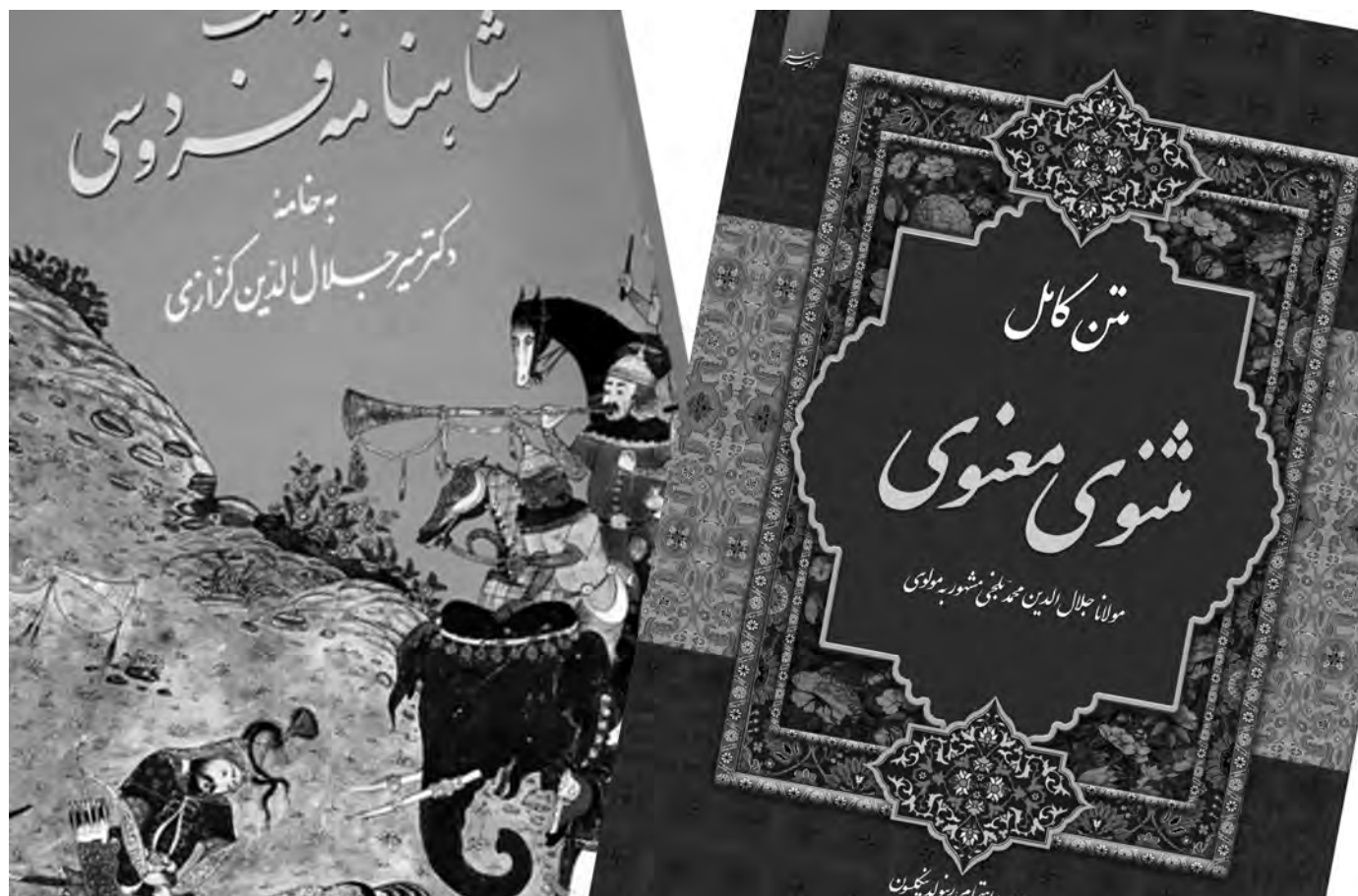
دو قله بلند ادبیات جهان، شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی!



اردوان مفید

دو قله بلند و تابناک ادبیات کلاسیک ایران، یکی «شاهنامه فردوسی» و دیگری «مثنوی مولانا» هر کدام در زمینه فکری جامعه ایرانی نقش موثری ایفا کرده اند، چنانچه دانشمندان پیشین نام یکی را «قرآن عجم» و دیگری را «قرآن ثانی» نام نهاده اند زیرا پس از حمله تازیان و در طی سه قرن نخستین این فاجعه که هیچ حرفی و حدیثی درباره تاریخ گذشته معدوم شد ایران تاریخ توسط قوم وحشی عرب نبود، ابتدا حضور شاهنامه فردوسی کاخ نظمی را بنا نهاد که از هیچ باد و باران عرب و ترکی گزند نیافت و پس از سه قرن بعد از تولد شاهنامه، برآمدن قله ای دیگر که در مقابل تنها تکیه گاه الهی؟! سلطه حاکم بر ایران یعنی کتاب قرآن، به تفسیری برآمده.

از فرهنگ ایران پرداخت و در هر بیت و قصیده و غزل خود از معرفت و آگاهی و عشق آنچنان سرود که عالمان دوران آترا قرآن ثانی نامیدند، امروز هم برای من جستجوگر این سوال باقی است و پرسش اینکه چگونه روزی در دوران جمشید شاه به عظمت و سر بلندی دست یافتیم و فردای آن زیر نفوذ مارهای تیره بختی ضحاک، بار سنگین زندگی را نه یک روز و دو روز بلکه هزار سال سپری کردیم؟! و در هر کجای این پرسش به بن بست رسیده ایم، پاسخ را جسته و گریخته در آثار خیام، نظامی، عطار، سنائی ها... نگاههای مختلف یافته ام اما به طور شگفت آوری در مثنوی مولانا سپس در بوستان و گلستان سعدی و در غزلیات حافظ نه تنها پرسش خود را که پاسخ آنرا بصورت حکمت تجربی و عملی دریافته ام و در این میان شاهنامه ما را با افسانه های شگرف خود و مولانا با حکایات آموزنده خود چراغ راه پویندگان حکمت و



ذات گرگ و گراز بدانند و ذات ظاهر ساز و حیله گر و افسونکار را در شخصیت «هومان و بارمان» از سرداران افراسیاب تورانی بدانند که در واقع می توانستند از فاجعه مرگ سهراب به دست رستم جلوگیری کنند و لسی با سکوت حیله گرانه خود آن می شود که در دل تاریخ اساطیری ما این فاجعه بصورت بزرگترین تراژدی ها باقی مانده است.

اما هر چه در اثر پر شکوه فردوسی شخصیت ها «حماسی» هستند و با «عظمت» اما در شاهکار بی بدیل مولانا، حکایاتش بیشتر صورت عامیانه دارد و همه فهم و بیشتر نزدیک به زندگی روستائیان و دست ورزان و کشاورزان است، آنها تکیه از نماز و روزه و دیانت دست بر نمیدارند

پارسی موثر واقع شده اند. و گره های کور هر دورانی را در قصه های خود باز کرده اند برای نمونه دو جانور بسیار منفور در شاهنامه یکی گرگ است و دیگری گراز، زیرا این دو جانور صرفاً در پی انهدام هستند.

گرگ در حالیکه شکاری را میدرد و می خورد تا سیر شود، اما در همان لحظه به جانور دیگر حمله میکند و خوی درندگی و سیری ناپذیری دارد و از طرفی گراز با آن شاخی که در میان بینی و سردارد همچنان در پی از ریشه درآوردن گیاهان است، مقصودش صرفاً خوردن یک ریشه فرضا چغندر یا ریشه نونهال پسته و بادام و یا درخت انگور نیست بلکه ذات انهدام کننده اوست که فردوسی را بر آن میدارد که ریشه ضحاکان را از

آگاهی می شوند. همیشه احساس کرده ام که به نحوی درون این قصه ها حضور ملموس مردم بطور مشخصی وجود دارد و حکمت این دو شاعر، حکیم و قصه پرداز همیشه برای من و جامعه ای که درون آن زندگی میکنم پاسخی به نیازهایمان بوده است، در شرایط امروز حاکم بر کشورم، به مولانا می اندیشیدم و قصه شگفت انگیزی که درباره گرگ و روباه و شیر پیر داشت، متوجه شدم که چگونه هم فردوسی و هم مولانا درون درنده گرگ را و ذات حیله گر روباه را به درستی با انسانهای بد خواه زمان مقایسه کرده اند و تلاش کرده اند از ورای قرن ها زندگی در آن نقطه جغرافیایی و وسعت فرهنگی زبان و اندیشه

یکی از مفاخر ما «قرآن» فارسی را آفرید و دیگری به تفسیری برآمده از فرهنگ ایران «قرآن ثانی» را آفرید!

و همیشه گرفتار هم گرگ ها میشوند و هم روباهان، و اما قصه ای از حکایات زیبای مثنوی مولانا که گویی حکایت روزگار ماست...

در داستانی که برای صحنه آماده کرده بودم چندین بار نیز هم به نقل روایت به اجرا درآمد گرگی را معرفی کردم که بسیار گرسنه است و به دنبال غذا می گردد مدتی است به دنبال شکار است ولی آن سرعت و آن مهارت و آن پنجه و آن دندان قوی شیر را ندارد که به تنهایی قادر باشد شکار را از پای درآورد.

در این میان به روباهی برمیخورم که او هم مدتها بود گرسنه بود و از اینکه شکاری نیست تا او نیز تکه ای از آن بخورد. هر دو نالان بودند که ناگهان فکر بکری به سر روباه زد و گفت: ای دوست راه را یافتم، در میان جنگل نزدیک کوه جایگاه شیر پیری است که به طور مسلم او هم گرسنه است ولی دیگر حوصله و توان یافتن شکار را ندارد، چطور است که نزد او برویم و به او پیشنهاد کنیم که مایعنی جنابعالی و بنده، رد شکار را دنبال کرده و شکار را شناسائی می کنیم سپس جناب شیر در یک لحظه، با یک حمله شیرانه ترتیب شکار را بدهند و ما نیز در کنار آن لقمه ای به کف آریم و شکر خدا کنیم!...

گرگ نگاهی به روباه می کند و به او می گوید: حقا که تو ختم نابکارانی! موافقم برویم نزد شیر! روباه می گوید تو بهتر است هیچ حرفی نزن فقط مودب باش و سکوت کنی و من حرف میزنم، گرگ می پذیرد، هر دو با احتیاط بسوی شیر می روند! شیر خوابیده است! روباه با همان قیافه به ظاهر معصوم و خیر خواه مودب و دست به سینه عرض میکند: ای سلطان بزرگ تمام جنگل های جهان، جنابعالی چه نوع کوشتی را از کدام حیوان اشتها دارید، که به خدمت بیاوریم... شیر همانطور که دراز کشیده نگاهی به روباه و به گرگ میبازد و میگوید: چه نقشه ای دارید؟ خب معلوم است که گرسنه ام ولی شما چه می توانید بکنید؟!...

روباه با هیجان و شور و جملات چرب و نرم و وصف گاو و بز کوهی و گوزن دشت و گورخر صحرائی با احتیاط به عرض شیر میرساند که: حضرت شیر اگر جنابعالی موافقت فرمائید، ما یعنی گرگ و این بنده خاکسار میرویم و میگردیم شکار را پیدا می کنیم جنابعالی در یک لحظه با آن پنجه قدرتمند شکار را از پای در آورید و بقیه با ما، حمل می کنیم و آماده می کنیم برای خوراک حضرت عالی...

بقول مولانا که میفرماید:

گر چه ز ایشان شیر را ننگ بود
لیک کرد اکرام و همراهی نمود

- براه افتادند گرگ جلوتر میرفت که شکار را بیابد، روباه در میان راه هم شیر را خدمت می کرد هم به گرگ توجه داشت و با این حال و امیدشان این بود که:

هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف
صیدها گیرند بسیار و شگرف

حالا داشته باشید که روباه و گرگ در خدمت سلطان جنگل و همراه او چه افتخاری نصیبشان شده دو جانور ریزه خوار سفره بزرگان اکنون «در رکاب شیر با فر و شکوه»؟!... در این هنگام گرگ ناگهان با سرعت و در نهایت احتیاط خود را به روباه میرساند و در گوش او خبری می دهد روباه به سرعت نزد شیر آمد و می گوید: قربانت گردم درست در پشت آن تپه گروهی گاو کوهی در حال نشخوار هستند! شیر آرام خود را به گله میرساند و با یک حرکت و حمله شیروار یک گاو کوهی بزرگ را از پای در میآورد، بلافاصله گرگ و روباه سر میرسند و گاو کوهی را برای حمل به خانه شیر آماده میکنند و در همین فرصت:

گاو کوهی و بز و خرگوش زفت
یافتند و کار ایشان پیش رفت

روباه به سرعت شیر را به سوی یک بز کوهی میبرد و سپس از پشت درختی یک خرگوش درشت را نشان میدهد، شیر هم در یک دم حمله کرده و بز و خرگوش را از پای در میآورد، به به چه ضیافتی!!

گرگ و روباه با خوشنودی از این نقشه به ثمر رسیده، از تک کوه به سوی دشت روان شدند، سلطان جلو میرفت و نفس تازه میکرد. گرگ، گاو کوهی را به دوش می کشید و روباه هم بز و خرگوش را با دندان و پنجه تا به دشت کشیدند، اما در میانه راه گرگ با دیدن شکار با طمعش بیشتر شد و به روباه گفت: آقا روباه هم من سهم خودم می خوام چون اگر من نبودم کی شکار رو پیدا می کرد؟ و پس باید شیر عادلانه سهم خوبی به من بده، من بودم که گاو کوهی رو پیدا کردم ولی روباه همکار هیچ نمی گفت گوئی میدانم که شیر حرف آنها را می شنود و این گرگ گرسنه بود که دم بدم از سهم خود صحبت میکرد... لب چشمه رسیدند، شیر آبی نوشید و لم داد زیر سایه درخت و نگاهی به گرگ و روباه انداخت، شیر البته حرف آنها را شنیده بود،

شیر چون دانست آن وسواسشان
وانگفت و داشت آن دم پاسشان

با آگاهی از طمع گرگ و گلایه ها و غرغر کردنهایش گفت:

خب ای گرگ بگو ببینم چه گونه این غذا را عادلانه تقسیم کنیم؟ گرگ بیچاره که طمع و گرسنگی جلوی چشمش را گرفته بود و

فراموش کرده بود که با سلطان جنگل طرف است بی پروا:

گفت ای شه، گاو وحشی بخش تست
آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چست

شیر نگاهی کرد و با لبخندی که جلوی عصبانیتش را می گرفت اشاره کرد که خوب ادامه بده!

گرگ مست از موفقیت خویش و این جسارت گرگانه ادامه داد:

بز مرا که بز میانه است و وسط
روبها خرگوش بستان بی غلط

گرگ این را گفت به خیال خود دست برد بز که شیر با یک حمله گرگ را بزیر پنجه آورد و گفت: تو در مقابل من جسارت میکنی که تصمیم بگیری از تو سوال کردم و تویی ادبی کردی یعنی فکر کردی که تو مقابل من صاحب رای و انتخابی...

چون ندیدش مغز و تدبیر رشید
در سیاست پوستش از سر کشید

گرگ را بر کند سر آن سرفراز
تا نماند دوسری و امتیاز

در حالیکه گرگ را از پای در آورده بود
نفسی تازه کرد روبه روباه:

بعد از آن روشیر با روباه کرد
گفت این را بخش کن از بهر خورد

حالا ببینید روباه چه میکند، تا بیاموزیم که روباهان با زیرکی همیشه برگ برگرها توفیق دارند و در هر حادثه ای با مکاری و حيله گری جان بدر میبرند... بلافاصله:

سجده کرد و گفت کین گاو سمین
چاشت خوردت باشد ای شاه گزین

وین بز از بهر میانه روز را
از ره عصرانه با شد شیر را

و آن دگر خرگوش بهر شام هم
لقمه ای کوچک بود هر چند کم

روباه در حالیکه میلرزد عرض کرد: قربانت گردم گاو کوهی برای صبح شما و بز کوهی برای نهار نوش جان، و خرگوش هم برای شام، نوش جان، قربانت گردم همه مال شماست، بنده ناچیز خدمتگزارم!!

شیر بسیار خوشش آمد از این فرمانبر حساب دان که هم ظاهری آراسته داشت و هم بیانی پسندیده:

گفت ای روبه تو عدل افروختی
این چنین قسمت ز که آموختی

از کجا آموختی این، ای بزرگ
گفت: ای شاه جهان، از حال گرگ..

حالا حکایت، حکایت ماست...

حکایت همچنان باقی...

گیلان

خدمات برای ایرانیان عزیز

فرودگاه ۳۵ دلار

داخل شهر

(ولی و مسیر کوتاه)

۱۰ دلار

شبانه روزی

مسیرهای دور

با قیمتی

مناسب

مایلی ۱ دلار

818-223-7374

مراجعت به برزخ!

۲۵۷

«به قلم یکی از نویسندگان»

وزیر اطلاع داد که آنجا را ترک کند و با شلیک چند گلوله او، گارد نخست وزیری و گارد حراست به دفتر آمدند. مراجعه این دو افسر گارد شاهنشاهی آغاز کودتایی بود که سازمان نظامی حزب توده با فرماندهی سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک افسران ارشد سازمان طراحی کرده بودند ولی عقیم ماند و با اعتراف دو افسر دستگیر شده، ماموران فرماندار نظامی به «خانه رمز» و امن حزب در خیابان صفیعلیشاه دست یافتند.

دولت و فرماندار انتظامی با خنثی کردن این حرکت سازمان نظامی حزب توده، بلافاصله عاملان این حرکت نظامی که قرار بود با تسخیر نخست وزیری و قتل تیمسار زاهدی و سایر فرماندهان نظامی همراه باشد - مبشری و سیامک و چند افسر دیگر و یک غیر نظامی را به نام «کیوان» که مسئول آن خانه امن و نگهداری از پرونده های رمز و ضمنا رابط دبیرکل حزب با سفارت شوروی بودم - تیرباران کردند و به مرور که رمزها بازگشایی می شد عده ای از اعضای حزب و از جمله کسانی که دست به انهدام هواپیماها در قلعه مرغی و انفجار ناوهای نیروی دریایی در جنوب زده بودند، اعدام گردیدند. جمعی از افسران به قصد پناهندگی به اروپای شرقی از ایران گریختند و پس از چندی صدور حکم اعدام ها متوقف شد و دادگاه فوق العاده نظامی نیز منحل گردید.

سعید کشکولی در سفر مخفیانه به ایران «امیلیا» را که به خارج از کشور برده بود، وادارش کرد که او هم تعلیم جنگلهای چریکی ببیند. آنها بعد ۲۸ مرداد به ایران بازگشتند و زود و خوردهای متعددی همراه با ایل قشقایی و کشکولی در جنوب براه انداختند. در این زد و خوردها سعید کشکولی کشته شد و با پافشاری نادر کاوسی که در دو سال پیش از آن «امیلیا» معشوقه اش بود، از زندان رهایی یافت. در همین حال حکومت پادشاهی اردن با حملات مدام فلسطینیها در خطر سقوط شاه اردن در خطر سوء قصد بود و به دستور شاه ایران دو اکیپ نظامی و به عنوان کارشناس و یک گروه به عنوان افراد عادی به اردن اعزام شدند که نادر کاوسی فرمانده گروه نیروی اطلاعاتی بود که «امیلیا» را هم به عنوان مستشار عملیات خیابانی و چریکی خود به اردن برد.

در کشور اردن این دو اکیپ در مدت حدود دو ماه توانستند چند توطئه، عملیات ترور یستی و خرابکاری برای سقوط رژیم پادشاهی اردن را با کمک آن دولت کشور خنثی کنند و با موفقیت به ایران بازگشتند. امیلیا پس از بازگشت از این سفر فعالیت خود را در تهران گشسترش داد. او پیش از آن در فرانسه زیر نظر متخصصان زیبایی و آرایشگران فرانسوی، چهره و اندام خود را به کلی دگرگون کرد و به صورت یک زن بلوند فرانسوی در آورده بود که به کلی با آن چهره سابق توفیر داشت و خیلی زود با نام «مری» به عنوان «موظلانی شهرما» - که سابق بر این به زن دیگر اطلاق می شد - به خود اختصاص داد. در همین حال به فکر درآمد های دیگری از کلوب ورزشی و زیبایی خود برآمد که بین عده ای از طبقه بالای شهرت خاصی داشت و به همین جهت شایعاتی هم در مورد او شنیده می شد. بخصوص بعضی از زنان سرشناس و از خانواده های رجال و مسئولین درجه اول شهر به آن کلوب رفت و آمد داشتند و کافه آنجا هم میعادگاه آنها شده بود و گزارش های آن از طریق آگاهی و پلیس تهران به دفتر اطلاعات و امنیت نخست وزیری ارسال من شد که مورد رسیدگی قرار گرفت.

یکی از این گزارش ها در مورد «مستانه» همسر زیبای یکی از وزیران کابینه بیشترین توجه را در این اداره جلب کرد که یکی از صاحبان کارخانجات بزرگ در آن کلوب با وی دوست شده بود. نادر کاوسی از خانم مستانه دوستانه دعوت کرد به دفتر نخست وزیری برود. این زن فوق العاده زیبا بود و مرد میخواست غیر مستقیم زن را از مراد او اش با یکی از مردان پولدار ایران بر حذر بردار و اشاره کرد در آن کلوب حتی با سفارش خانم «امیلیا» صاحب و مدیر آنجا هم دعوت هیچ مردی را برای نوشیدن قهوه در کافه آن کلوب نپذیرد.

نادر کاوسی اوایل سلطنت رضاشاه همراه با رئیس آگاهی خراسان عبدالله بهبهانی به تهران آمد. پس از گذراندن چند دوره کارشناسی جرائم و آشنایی به تیراندازی با انواع سلاح ها، به ریاست اداره آگاهی تهران و عضو دفتر سیاسی در شهربانی کل کشور منصوب شد. او در دوران وزارت سرلشگر زاهدی وزیر کابینه کشور دکتر مصدق به سمت مشاور اطلاعاتی و امنیتی او منصوب و «دفتر سیاسی» را هم به وزارت کشور منتقل کرد.

دکتر مصدق پس از تصویب ملی شدن نفت به فرمان شاه در سال ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و پس از یکبار استعفا به نخست وزیری مجدد بازگشت. اما پس از این که مجلس ها با اختیارات یکساله او مخالفت کرد، آیت الله کاشانی رئیس مجلس و سپس شاه هم آن را نپذیرفتند، مصدق با فراندوم مجلس را منحل کرد. شاه او را از نخست وزیری برکنار ساخت و فرمان به نخست وزیری سرلشگر زاهدی داد. حزب توده به حمایت از او برآمد و چند روزی تهران در غوغای جمهوری و حمله علیه شاه، دستخوش هرج و مرج بود تا مخالفان دکتر مصدق روز ۲۸ مرداد به خانه او حمله کردند و سرلشگر زاهدی زمام امور را بدست گرفت. نادر کاوسی پس از سالها با مریم شیخ الاسلام دانشجوی دوره دکترای حقوق ازدواج کرد و او را بخاطر وضع حمل (سزارین) همراه با برادرش به پاریس فرستاد و در غیاب همسرش با منصوره خاکپور دختر از باب خسرو خاکپور مالک بزرگ دوست شد.

خانم اقدس همسر دوست قدیمی اش تیمسار فضل الله خان ذوالفقاری رئیس پلیس تهران و اطلاع داد که «مینو» دخترش با یک دانشجوی پلیس به نام مهدی رحمانی دوست بود و بعد از واقعه ۲۸ مرداد، آن جوان را به عنوان عضو هیئت رئیسه سازمان جوانان دموکرات دستگیر کرده اند و دخترش بشدت نگران است. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت نخست وزیری، جوان را به خانه خود آورد و با دختر جوان به گفتگو نشستند که فعلا باید صبر کنند! از باب کیخسرو حاضر به گذراندن «شب زفاف» طبق رسم از باب رعیتی با دختر ده خودش نشد که او را به تهران آورده بودند و منصوره با کمک نادر کاوسی بوسیله جراحی و بیهوشی دختر، خانواده عروس و داماد را راضی کردند که منصوره دخترشان شب زفاف را با ارباب گذرانده است!!

تظاهرات روز ۱۶ آذر در اعتراض به تجدید رابطه ایران و انگلیس در خیابان های تهران به تجمع های پراکنده گذشت ولی در دانشگاه تهران در حالی که نیروهای شهربانی با رعایت استقلال دانشگاه از ورود به دانشگاه خودداری کرده بودند ولی کماندوهای فرماندار نظامی داخل محوطه و ساختمان دانشکده ها شد و سه تن از دانشجویان کشته و عده ای نیز مجروح شدند.

اما جریاناتی موجب استعفا سر پرست اطلاعات و امنیت نخست وزیری شد با وجود وساطت وزیران و رجال حاضر به ادامه کار با کابینه نشد و به خانه رفت. جشن عروسی در یکی از روستاهای ورامین متعلق به ارباب کیخسرو که عروس و داماد و پدر و مادر و فامیل ساکن آنجا بودند، برگزار شد. نادر کاوسی و منصوره هم در آن شرکت داشتند. در بازگشت خواهر دوازده، سیزده ساله عروس را هم به عنوان خدمتکار جدید همراه آوردند.

مرد به منصوره اطلاع داد که همزمان با عروسی او در هفته آینده همسرش مریم نیز با نوزادش از اروپا به تهران می آیند و آنها که به تهران بازگشتند و یکی دو روز بعد جشن عروسی منصوره دختر ارباب کیخسرو با دکتر کمال طی مراسم باشکوهی برگزار شد. نادر کاوسی با دعوت نخست وزیر و ارباز علاقه و فرماندار نظامی به کار سابق خود در امور اطلاعاتی و امنیتی به نخست وزیری بازگشت.

او در یکی از روزها با دو تن از افسران گارد شاهنشاهی که محافظ مخصوص شاه بودند در دفتر تیمسار زاهدی روبرو شد. که ادعا می کردند حامل پیامی خصوصی و فوری شاه برای تیمسار زاهدی هستند - آن دو بدون مانعی و پرسشی تا آنجا راه یافته بودند. ولی نادر کاوسی غافلگیرشان کرد و فوری به نخست

زن زیبا و مغرور از تذکر آمرانه مرد احساس ناخوشایندی کرد و یادش آمد زن وزیر هم هست و مقامی که با او گفتگو می کند - گرچه دارای موقعیت امنیتی و اطلاعاتی در نخست وزیری است - ولی حق دخالت در زندگی او را ندارد و یک لحظه، قصد پر خاش داشت که مرد نیز دریافت و گفت: - موقعیت شما فقط از نظر مقام همسران و مصالح مملکت برای ما مهم است و لا غیر!

زن حالت عصبی خود را فرو خورد و مرد افزود: - دستور و امریه ای هم از سوی هیچ مقامی در کار نیست، فقط هشدار به خودتان است و لازم نیست که با آقای وزیر آن را در میان بگذارید و در هیأت دولت نظر شما و شوهرتان و چند تن دیگر از وزیران در جریان

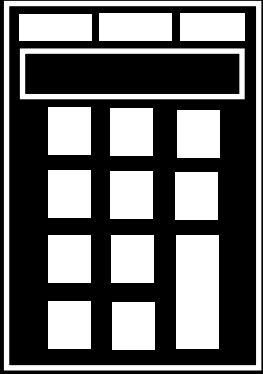
قرار می‌گیرند که مراقب خود باشند!
 زن بلند شد ایستاد
 - پس بنده وظایف خاصی ندارم که انجام بدهم؟!
 مقام مسئول در نخست وزیری که آرزو می‌کرد: «ای کاش در موقعیتی بود که می‌توانست حالا که زن مثل هلو برو تو گلو! در اختیارش است، شب و روزهایی که با زنان متفاوتی - در یکی دو سال اخیر داشته است - تکرار کند ولی با افسوس دست زن را صمیمانه فشرد و با خنده گفت:
 - وظیفه شما و همسرتون رو جناب وزیر «دکتر...» تعیین می‌کنند! نه بنده و پاکسان دیگر!!
 «مستانه» با لبخندی که در تمام چهره اش شکوفا شد، دست او را فشرد و خدا حافظی کرد. به محض این که زن دفتر او را ترک کرد. مرد تلفن کلوب «امیلیا» را گرفت و هنوز قهقهه خوشحالی زن از شنیدن صدای دوست قدیمی اش در گوشی تلفن طنین انداز بود که مرد گفت:
 - امیلیا من تا یک ساعت دیگه میام اونجا فقط می‌خواستم بت بگم که موقعیت خودت و کلوب ات زیر نظره!
 زن خنده اش را ادامه داد:
 - ما چند تارقیب ناجور پیدا کردیم، هم برای خودم! هم برای کلوب! هم برای اعضای کلوب مخصوصا که عده‌ای به ما طمع هم پیدا کرده‌اند، باج هم می‌خوان!
 مرد عجولانه گفت:
 - تلفن جای این حرفها نیست، همدیگرو یک ساعت دیگه می‌بینیم!
 امیلیا تا کنون درباره کنجکاوی در کلوب، دوستش نادر کاوسی را در چنین حالتی ندیده بود و کمی دلواپس شد. مرد به محض رسیدن دستان زن را از دور کمروگردن خود جدا کرد:
 - بهتره این چاله چوله‌هایی که جلوی پای خود کندی، رفع و رجوع کنی تا گرفتاری من هم کم بشه!
 زن همچنان نگران بود که مرد ادامه داد.

- کار تو در به قدمی تعطیلیه و چیزی نمونه در کلوبت رو ببندند!
 زن ناگهان براق شد:
 - یعنی زوراون زن مو طلایی معروف که تهدید می‌کرد که اینجارو تعطیل میکنه، اینقدر زیاده؟!
 مرد در حالی که با یک بازویش او را بغل زده بود از سالن به درون منزلش می‌برد، گفت:
 - خانم احتیاج به زور آزمایی نیست. خود من اگه مجبور بشم، حکم تعطیلی اینجارو میدم!
 زن که سعی میکرد از آن چه بود خود را خواستنی تر جلوه بدهد. یک بند رکاب پیراهن اش را از سر شان به روی بازویش لغزاند.
 - یعنی من این همه از چشم افتادم?!
 مرد دو بازوی او را توی پنجه‌هایش فشرد.
 - از چشم ام نیفتادی شاید من زیادی دنبال صلاح و مصلحت زندگی توهستم?!
 زن ناگهان دلواپسی اش و نگرانی اش فروکش کرد:
 - گفتم که کسانی به من حسادت میکنند! دست زیاد شده! به خیالشون خبرائیه! عده‌ای هم عقلشون به چشمشونه و برای اولین دفعه ایه که می‌بینید توی تهرون که دسته دسته زنان جوون و خوشگل از یک کلوب ورزشی سر حال و شاد و خندون بیرون میان! خیال می‌کنند سفره‌ای اینجا پهنه که اونارو از سر این سفره محروم کردند!؟
 مرد لبخند تمسخر آمیزی زد:
 - عده‌ای هم می‌بینند که تو برای کسانی از سر همین سفره لقمه میگیری!؟
 زن نیشگونی از گونه او گرفت:
 - من تو ناجنس رومی شناسم! مث این که سهم خودت رومی خوی؟!
 مرد اخم‌هایش را توهم کرد و کمی از او فاصله گرفت.
 - تو مگه تا حالا چیزی در این مورد از من دیدی یا از کسی شنیدی؟! برای من مصالح مملکت از همه چیز مهمتره، حتی زن و بچه

ام، دوستانم، حتی محبت‌های تو...!
 زن که از حرف خود پشیمان به نظر می‌رسید و سعی کرد که دورت را از دل مرد بیرون بیاورد ولی مرد به حرف‌هایش به تندی ادامه داد:
 - در شخصیت تو نیست که از راه ناجور و با زنانی دیگه، کیا بیا براه بندازی و توی شهر معروف بشی و به نوایی برسی!؟
 زن خواست توی دل مرد را خالی کند و ژستی عصبانی گرفت و گفت:
 - هیچ این جور نیست! واسه من حرف در آوردند!!
 مرد از او عصبانی تر بود گفت:
 - لاید مورد زنی به اسم «مستانه» رو هم برای تو شایعه ساختند؟! اون از کلوب تو و در اینجا، با یه پولدار مشهور آشنا شده... و روی هم ریخته‌اند!
 بازوی زن را در پنجه‌هایش فشرد:
 - لاید خبر نداشتی که اون زن خوشگل، زن وزیر این مملکته، اونم وزیر تیمسار سپهبد زاهدی...!! حالا فهمیدی چرا گفتم که این محل کارت با یک دستور ساده ممکنه تعطیل بشه!؟
 زن حس کرد که بیهوده در محبت و صفای مردی که همیشه با او روراست و درست بوده، شک کرده! مردی که در سخت‌ترین مراحل به نجات او شتافته و با او یک دل و مهربان بوده. دلش برای او سوخت که می‌دید روی مبل دو لاشده و سرش را کف دست‌هایش گرفته و توی فکر فرو رفته است! بلند شد و با تمام گرمای محبت و عشقی که از تمام تن او می‌تراوید، سر مرد را به روی پستان‌های خود فشرد و با دست‌هایش موهای او را که می‌رفت تا به تمامی فلفل نمکی شود، بوسید و بعد با تمام نرمی اندام و پستی بلندی‌های دلفریب آن که بارها مرد را از این چشمه، سیراب کرده بود، روی او لغزید!
 - اون خانم مستانه که گفتی، مثل الان من، یک چیزیش می‌شه!!... اون ساعت تمام جواهری رو که اون آقاهه به خانم هدیه داد، هر زنی رو،

و سوسه و فریب میده! چه برسه به زن وزیری که لاید روز به روز بیشتر طلب میکنه!؟
 مرد او را خیلی جدی روی یک لنگه پای خود نشانند:
 - من اون خانم رو، بواسطه گزارش‌هایی که رسیده بود و نخست وزیر دستور رسیدگی داده بودند و به دفتر خواستم و به طور سر بسته به او اخطار کردم که بخصوص مراقب حرکات و دوستی‌های خود در کلوب پرورش اندام و زیبایی تو باشه و دعوت هیچ مردی حتی به سفارش توهم برای نوشیدن قهوه قبول نکنه!!
 زن دوباره آن حالت شوخ و شنگ خود را بازیافت:
 - او هو! حالا دیگه بنده هم جز هم خبر جزو موارد ممنوعه شدم!؟ یعنی تو انقدر از این جریان ناراحت شدی؟
 مرد یک پای خوش تراشش دیگر او را روی پا خودش انداخت -:
 - معلومه، اونم واسه تو با این شهرت بخصوصی که اخیرن در محافل و مجالس و مردای خوش گذرون شهر پیدا کردی!!
 زن ناگهان از روی پاهای مرد بلند شد:
 - اصلا از فردا قسمت مردانه کلوب، ممنوع! همین امروز دستور میدم تمام اسباب و وسایل اونجا را با این قسمت زنانه جدا کرده و بکلی جمع آوری کنند. آقایون برن به یک درک دیگه... کافه هم بی کافه... درست شد!؟
 مرد؟ همانطور که روی مبل نشسته بود به او گوش میداد، بعد که او خاموش شد برخاست و جلوی او ایستاد و برایش دست زد:
 - بر اوو!... بر اوو!... این رو میگن زنی که موقعیت خودش، که صلاح و مصلحت کاری و زندگی خودش رو خوب تشخیص میده!
 بعد جلورفت وزن را در آغوش گرفت و در پرتمازترین حالتی که یک مرد می‌تواند زنی را در آغوش بگیرد، بوسید و همچنان ادامه داد، در حالی که زن او را آرام آرام به طرف

اتاق خوابش می‌برد اما مرد به همان آرامی رهپیش کرد.
 - مث این که امروز خیلی برای خودت کار درست کردی: تعطیل قسمت مردانه کلوب! جمع آوری تمام اسباب و خرت و پرت اونجا و بعد تعطیل اون کافه قشنگ و جمع و جوری که ساختی! اما من میگم احتیاج به بستن کافه نیست، فقط روی در اون بنویس: مخصوص بانوان!!
 مرد بلافاصله به طرف در خروجی رفت:
 - خیلی ممنون که بسیار زود نبض اوضاع دستت اومد!
 زن بانک ونال قاطی عشوه، گفت:
 - میموندی، باهم یه ناهاری می‌خوردیم و گپ می‌زدیم... بعدش... مرد با عجله طرف در خروجی رفت.
 - مواظب خودت باش. من هم چار چشمی مراقب تو هستم! الان تا شب خیلی کار دارم!
 او به دفترش که رسید. گزارشی در مورد یک سرلشگر از دادستانی ارتش روی میز خود دید که آن را برداشت و به اتاق رئیس بازرسی نخست وزیری رفت. در را بست و سفارشی کرد، تلفن و ارباب رجوع را هم، هفت، هشت دقیقه ای موقوف کند:
 - جناب آقای بوذری از امروز قدغن فرمائید که جلوی این گزارش‌هایی که یکی دو موردش رو برای من فرستادید، گرفته شود. به آقای نخست وزیر هم گزارش ندید! همه اونارو بایگانی کنید اگر، ما بخواهیم توی این ردیف کار را و مفاسد بریم تا صبح قیامت بگیریم!!
 رئیس بازرسی نخست وزیری دو پوشه بزرگ را از روی میز بر داشت و نشان داد:
 - انگار این دو سه سال اخیر جماعت فکر و ذکرشون سیاست بوده و کاری به این که به حوائج دیگه خودشون برسند، نداشتند که از رئیس اداره گرفته تا سرلشگرشون و کارخانه دار خرپول به فکر حرمسرا



خدمات حسابداری

و مالیاتی

رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

گزارش هارومی پذیریم ولی در آرشیو بایگانی نگه می داریم. اتفاقا در اینجا دیدم که زمان نخست وزیری دکتر مصدق هم همچو بخشنامه ای شد که دفتر نخست وزیری نبایس خودش رو درگیر مسائل خصوصی مقامات و اداری کنه!... این جور شکایات و گزارش ها بایگانی بشه! بخصوص از طرح در دادگستری و محاکم آن خودداری بشه و به طور کد خدامنشی اونا رو حل و فصل کنند!...

- من هم زمانی که در شهرداری بودم، درصدد بودم که در کلانتری یک اتاق آشتی و همچو چیزی درست کنم. که بعضی از شکایات های جزئی مردم و دعوای میون اونها- بجای این که پرونده بشه و به شعب دادگستری بره- در همون کلانتری، اصحاب دعوا با کدخدامنشی با هم کنار بیان! الان یک خروار پرونده توی شعبه های دادگستریه... خیلی آدمها الکی توی زندونند! یعنی چی؟ رئیس بازرسی در حالی که نگاه به ساعتش می کرد. مثلا این که خیلی گرسنه اش بود گفت:

- انشالله زمونی مملکت امن و امون میشه و مسوولین به این فکر هم می افتند که این جور پرونده ها از توی شعبه های دادگستری جاروب کنند و به کلانتری هم بگند که هر دعوایی رو توی همونجا ختم کنند و مردم با هم، یه جوری کنار بیان!؟

مرد در یک اغذیه فروشی خیابان کاخ یک غذای سرپایی سفارش داد. حوصله سروکله زدن با فروشنده آسوری آنجا را نداشت که بدتر از ایرانی هادر تاریخ باستان خودگیر کرده بودند! اما تعجب کرد که یکی از توده ایهای سرشناس را آنجا دید و سعی کرد که خود را از نظر او دور بدارد، مبادا که طرف بترسد ولی تعجب می کرد که در حوادث ۲۸ مرداد به بعد چطور او فراری و یا لااقل مخفی نشده است؟! ولی بروی خودش نیاورد. یادش آمد، در موسسه اطلاعات او را استخدام کرده بودند. آرام از اغذیه فروشی خارج شد و با اتومبیل به طرف خیابان هدایت رفت، اما حوصله اش نشده که اتومبیل را به داخل خانه ببرد و کنار دیوار منزلشان آن را متوقف کرد و با دلخوری و ناراحتی و بی خیال از هر چیزی و هر اتفاقی، در اتومبیل را باز کرد، یک پایش را بیرون گذاشت اما ناگهان تیغه دشنه ای را در کنار قلب خود حس کرد و شنید:

- ارادتمند شما عباس قصاب!؟

ادامه دارد ...

بازی افتادند... بایس ما به این حسن عرب معروف سفارش کنیم که هفت هشت دسته از رقاصه های خوشگل رو به لبنان و پاریس سفارش بده! که شاید سر مردم گرم بشه!؟ نادر کاوسی خندید و یک پوشه از آن دو پرونده های شکوائیه را برداشت و توی زنبیل کاغذهای باطله انداخت:

- اصلا خودت رواز تمام اونهارا راحت کن... یه عده افسرها هم فرار کردند و زن های جوونشون در ایران موندند... همونطور که اعلیحضرت دستور دادند و نخست وزیر بخشنامه کردند و ستاد ارتش هم پی گیری میکنه! سعی کنید حقوق و مزایا اونوبهشون برسه. اگر بچه دارند و خواهر و مادرشون هم تحت تکفل اون هاست همانطور از شون نگهداری بشه! اما این که حالا در زندگی خصوصی اشون چه می کنند و چه روابطی دارند؟! به ما مربوط نیس! خودشون می دونند؟! همینطور روابط خصوصی که بعضی از مقامات دارند!؟ ما جامعه تازه به دوران رسیده ای داریم... من خودم رو میگم، امام جعفر صادق که نیستم، دختر و زن خوشگل، اگه یه خرده هم عشوه ای باشه. منم رواز راه بدر میبره! این روابط چشم هم چشمی ام داره! رقابتم داره! بریز و بپاشم داره! از عهد شاه ووزک این طور بوده و بعد هم خواهد بود! مگه این که روزگاری این چیزا عادی بشه، مث مملکت ما باعث ترس و لرز نباشه، گناه نابخشودنی و ترس از آتیش جهنم و مار غاشیه نباشه!! و فرقی نمی کنه، میوه ممنوعه! نباشه! حالا میگی شکایت از سرلشگر شده... فردا از وزیر و از وکیلش میشه! از روز نوبه نویسی میشه! تا بخواهید پای رئیس اداره و مدیرکل وسط میاد!..

نادر کاوسی به رئیس بازرسی نزدیک تر شد و گفت:- توی بحبویه اون فدائیان اسلام بازی که خطر بیخ گوش همه بود، من رئیس اداره آگاهی بودم و یکی از مومنه از آن مومنه های چادری که واسطه ما با برادرهای فدائیان اسلام بود اما تا صیغه ام نشد، حاضر نبود با من حرف بزنه... حال خدا پدرش رو بیامرزه که با ما خوب (تا کرد) وزن شریف و روراستی هم بود. بعد که صیغه چهل و هشت ساعتی شد. ما توی یک حموم نمره با هم وصلت کردیم!! زنه می ترسید که فرصت از دست بره! هر دو مفصل خندیدند و رئیس بازرسی گفت:

- برای این که حساب کار و اوضاع روزگار و مردم و مقامات دست ما باشد... همه این

متاسفانه...؟!

در تابستان گذشته محسن خان بچه «ونچورا» بر حسب تصادف در کنار دریاقدم می زدودر همین حال دختری را هم که در حال غرق شدن بود، نجات داد، پدر نامبرده که از امریکایی های چاق و چله دلاری بود، دست محسن خان را صمیمانه فشرد و گفت: شما با نجات دادن دختر من واقعا جان خودتان را در این دریای طوفانی به خطر انداختید! محسن خان ضمن تشکر گفت: متاسفانه مرد مناهلی که قهرمان شنا باشد هیچ خطری برایش پیش بینی نمی شود!؟

بخور بخور آزمایشگاهی

همشهری آذربایجانی ما چندین بار مدفوع خود را برای آزمایش داده بود و هر بار به او گفتند کم شده دفعه آخر جوش آورد و رو به کارکنان لچک به سر، و ریشوی آزمایشگاه می کند و می گوید: خواهر، برادر، انگار اینجا هم که بخور بخوره!؟

ترس از ژاندارم و کشیش!

در یک کشتی مسافری ایتالیایی ژاندارم می که کنار خری ایستاده بود رو به کشیشی که خر مال او بود و آنطرف ایستاده بود کرد و گفتک قربان مثل این که خر شما خیلی می ترسه و می لرزه؟! کشیش گفت: معلومه توهم مثل خر من بودی و بین دو نفر ژاندارم و کشیش واقع می شدی حتما از ترس می لرزیدی!

فواید ماهی آب های سرد!

این هم توصیه بدر بخوری برای هم که ماهی های آب های سرد منع غنی پروتئین هستند که پوست بدن را می سازند و دارای اسیدهای چرب امگا ۳ می باشند که در جوان نگه داشتن و کاهش چروک پوست بسیار موثرند! توضیح این که خوردنش با سبزی پلو خوشمزه تر است!

دعوت شبانه نشینی!

یکی از کارمندان از سفر آمد و شنید رئیس کمپانی استعفا داده. علتش را پرسید: همکارش گفت: منشی اش دعوت کرده بود که شب فلان، تاریخ فلان، بروند آپارتمان او! پرسید: خوب چه ربطی داره؟ جواب داد: رئیس به آنجا رفت و خانم منشی گفت: همین جا تورا هرو باشید و چند دقیقه دیگه بیاید توی اتاق خواب؟ پرسید: بعدش چی شد؟ گفت: هیچی آقا رفت توی اتاق خواب منشی و یکهو چراغ روشن شد و ما همگی کارمندان خواندیم:

کافه تقلبات!

نمره حمامی

یادش بخیر زمانی در تهران نشسته بودیم توی سالن حمام نمره که نوبت همشهری ما رسید و او به گرمابه دار نق و نوق کرد: ما نفهمیدیم هر وقت می آئیم حمام نمره، به ما نمره کمتر از هفت میدی!؟

محل مراسم ازدواج

خانواده داماد و خانواده عروس آینده درباره تاریخ و محل برگزاری مراسم نامزدی و عقد بحث و مجادله می کردند و کار داشت بیخ پیدا می کرد که داماد که هوا را پس دید افتاد وسط و گفت: اینجور که شما دارید بر سر مراسم عقد در هتل اوین با هم جرو بحث می کنید مثل این که مراسم عروسی در محوطه زندان برگزار میشه!؟

لاتاری و دیوانگی!

دوستی در حالی که ورقه لوتوی خودش را نشان می داد گفت: اگه برنده بشم! پرسید شد، چکار می کنی؟ جواب داد فی الفور ازدواج می کنم! همشهری ما گفت اینو باش، هنوز برنده نشده دیوونه شده!

دروغ هایشان!؟

یکی از روزنامه نگاران شاغل در ایران می گوید: حرف های اکثرا آخوندها، مثل روحانی و رئیسی قابل انتشار نیست ولی دروغ هایشان چرا!؟

موفقیت زنانه!

این همشهری ما که همیشه می خواهد در جمله های معروف دست ببرد می گفت: پشت هر زن موفق، یک طشت رخت چرک هست!

جوک مدرن!

در خیابان (۳) می خواست از خیابان شلوغ به آن طرف برود و نمی توانست (۲) نیز همین طور (۳) و (۲) کنار هم ایستادند و دو طرف خیابان را نگاه کردند و بالاخره دست همدیگر را گرفتند و شدند (۲۳) و رفتند آنطرف خیابان!

آخرین حرف!

آقا جان در حال چانه انداختن بود البته وراثت در انتظار! که بالاخره آقا جان بزرگترین وارث را صدا زد و بغل گوش او گفت: زندگی را زیادی جدی نگیرید چون امکان نداره از اون جان سالم بدر ببرید!

راهنمایی مفید!

این دو کلمه را هم از مادر عروس بشنوید که فرمایش دارد که شست و شوی زیادی پوست صورت اصلا و ابدا خوبیت ندارد و مواد مفید موجود در سطح پوست را پاک می کند و از بین می برد و پوست صورت زود چروک می شود. و بهتره که کمتر از صابون استفاده شود! یادمان رفت از نامبرده پرسیم مثل این که چهل، پنجاه سال پیش چرا کسی نبود که برایشان چنین نصیحتی بفرمائید!؟

خوشبختی مردانه!

آقایی فرمایش داشت، زنی می تواند مردی را خوشبخت کند که هرگز با او ازدواج نکند!

زن شب کار!

آقایی که از خانمش جدا شده بود به رفیقش که قصد ازدواج داشت، سفارش می کرد: مواظب باش که زنت مثل زن من شب کار نباشه، اونوقت صبح تا عصر می گیره می خوابه و تمام کارهای خونه از آشپزی تا خونه داری می افته به گردن تو!

تولد! تولدت مبارک! پرسید: خوب این چه عیبی داره، فقط کمی آدم خیط میشه؟! کارمند مربوطه گفت: آخه رئیس پیش از رفتن به اتاق خواب منشی، لخت لخت شده بود!

اندام وارونه!

صحبت از فواید اندام در کلاس بود و معلم گفت هر اندامی وظیفه خاص داره، مثلا پا واسه راه رفتن دماغ برای بو کشیدن! در همین حیص و بیص یکی از بچه ها گفت: آقا اجازه! این غضنفر کنار میز ما اعمال اندام بدنش وارونه است پاهاش بومیده و آب دماغش راه افتاده!

چگونگی تولد!

زری خانم که صبح اول صبحی کلی با شوهرش یکی بدو کرده بود. وسط کارهای خانه پسر بچه اش پرسید: بچه ها از من پرسیدند چطوری به دنیا اومدم ولی من چیزی نمی دونم، حالا تو که میدونی واسم بگو! زری خانم کلی حرص و جوش خورد و بعد گفت: یک روز بابات خر شد و اومد خواستگاری من! منم خر شدم و باهانش عروسی کردم! بعدش یک شب خیلی خر تو خر شد و چند ماه بعدش تو که خر به دنیا اومدی!!



بدون شرح!

چهره‌های آشنا:

ایرانی‌ها در «کن»!

جشنواره معتبر کن امسال هم به پایان رسید و جوایز بخش های مختلف آن نیز اهدا شد. با این که امسال کارگردان های مطرح ایرانی حضور نداشتند اما سرسینمای ایران نیز بی کلاه نماند و فیلم کوتاه در حیوان به کارگردانی «بهمن و بهرام ارک» جایزه دوم بخش «سینه فونداسیون» کن ۲۰۱۷ را به خود اختصاص داد. معمولاً از کارگردان های جوانی که جوایز بخش های جانبی را دریافت می کنند به عنوان بخت های دریاف جایزه های بزرگتر در سال های آینده نام برده میشود که امیدواریم این اتفاق برای بهمن و بهرام ارک نیز رخ دهد.



هم آوازی پر موفقیت!

اتفاق پر سروصدای هفته ی گذشته کنسرت موسیقی «شاهکار بینش پژوه» خواننده و ترانه سرای موفق موسیقی پاپ بود که در آن با «آندره بوچلی» خواننده خوش صدای و مطرح ایتالیایی به هم آوازی پرداخت. این کنسرت با تحت عنوان «اتحاد فرهنگی» در سالن «دالبی تئاتر» شهر لس آنجلس برگزار شد. شاهکار با این همکاری نشان داد که راه های فرهنگی و هنری همکاری های بین المللی را به خوبی بلد است و شرایط را می شناسد.

حضور چشم گیر در بازار موسیقی!



امیرحسین افتخاری برنده سری اول مسابقه و شوی کشف استعداد «استیج» جزو خوانندگانی است که به خوبی از این فرصت به دست آمده استفاده کرد و فعالیت خوبی در عرصه موسیقی پاپ داشته است. امیر حسین هفته گذشته تازه ترین ترانه اش را با روانه بازار موسیقی کرد تا حضور او با صدایش را در این عرصه همچنان پر رنگ نگه باشد. این ترانه که «مجنون» نام دارد توسط حمید «فریزند» سروده شده و تنظیم الکترونیک همراه با تحریرهای سنتی امیر حسین، فضای جدید و شنیدنی را در این کار ایجاد کرده است.

آتش زدن پیراهن خبرساز!؟



در شماره گذشته مجله از «آریانا سعید» خواننده پیشروی زن افغان نوشتیم که لباسش در کنسرت پاریس خبرساز شده بود. خبر تکمیلی در این باره این که پس از خبرسازی ها و حاشیه های پیرامون لباس او، خانم آریانا در اقدامی سمبولیک لباس را آتش زد و در توضیح آن اعلام کرد این کار را میکند تا مردم روی «مشکلات اساسی تر افغانستان» متمرکز شوند.



هم آوازی ایرانی و کنگویی!

در میان خواننده های ایرانی هیچ کس به اندازه ی «آرش» تجربه همکاری با خوانندگان دیگر کشورها را ندارد. آرش چند روز پیش آخرین ترانه اش را به طرفدارانش ارائه کرد و مانند گذشته این آهنگ را با همراهی خواننده ای دیگر اجرا کرده است. (موهامبی) خواننده کنگویی و کنگویی تبار در این اثر که (سوفه) نام دارد هم آوازی شنیدنی را با آرش داشته است. امیدواریم که موسیقی ایرانی تحت تاثیر این همکاری حال و هوای آفریقایی بگیرد.



امداد غیبی و لغو کنسرت ها!

پس از فضای باز مصنوعی ایجاد شده در ایام انتخابات انتخابات و فروکش کردن بازار رای گیری دوباره در بر همان پاشنه سابق می چرخد و کنسرت های مختلف موسیقی به دلایل نامعلوم لغومی شوند. آخرین نمونه آن کنسرت «امید حاجیلی» خواننده موسیقی پاپ در خرمشهر بود. امید قرار بود به مناسبت سالروز آزادی خرمشهر در این شهر به روی صحنه برود که «علی» رغم همه ی مجوزهای لازم، امداد غیبی! این را کنسرت در آخرین لحظات آن لغو کرد!؟

طلاق و ادامه دوستی!



رویداد طلاق در زندگی شخصی افراد اتفاقی نیست که در اکثر موارد به خوبی و خوشی یا حتی بدون دلخوری های شدید به انجام برسد. در این میان «بهاره رهنما» هنرپیشه سینما و تلویزیون و همسرش «پیمان قاسم خانی» فیلمنامه نویسی استثنا هستند و پس از طلاق هم رابطه ی دوستانه خود را حفظ کرده اند. بهاره رهنما در این باره میگوید: «پیمان قاسم خانی قدیمی ترین دوست زندگی من است و ما ۲۴ و ۲۵ سال است که با هم درستیم و ادامه پیدا نکردن زندگی مشترکمان دلیل نمی شود که دوستی امن لطمه ببیند».

بد قولی در پرداخت جایزه مالی!



صدا و سیمای رژیم در عدم پرداخت مطالبات افراد و هنرمندانی که با این سازمان کار میکنند ید طولایی دارد! اما جدیدترین بد قولی مالی که تعجب برانگیز هم هست بلاکشیدن جایزه ای است که در مسابقات تلویزیونی به فرد اهدا میکنند. «رضا عنایتی» فوتبالیست معروف و سابق تیم استقلال که به تازگی هم از فوتبال بازنشسته شده است مدتی پیش در برنامه تلویزیونی «خندوانه» شرکت کرد و موفق به برنده شدن هفتاد و هشت میلیون تومان شد. چند روز پیش عنایتی در مصاحبه ای اعلام کرد که پس از گذشت سه ماه هنوز پول جایزه او را نداده اند در حالی که او را به چند بیمار قول کمک داده بود و اینکه در آخر گفته است که صورت خوشی ندارد این کار به تعویق بیافتد.

گلایه از خانه سینما...



کم کاری و بی توجهی خانه سینما به مشکلات سینماگران و بخش غیرقانونی فیلمهای روی پرده، صدای اهالی سینما را در آورده است یکی از مطرح ترین این افراد که اعتراض کرده است «حمید فرخ نژاد» هنرپیشه مطرح تئاتر و سینما است که بخشی از سخنان معترضانه ی وی را در زیر می خوانید: فکر نمی کردم شرح وظایف خانه سینما به کفن و دفن هنرمندان محدود شود ... روزی از خانه سینما با من تماس گرفتند که آقای شهردار قرار است یک مرکز تجاری را در میدان ولیعصر افتتاح کنند و احتیاج به چند چهره داریم که کنار ایشان باشند...

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

USPS (11070)

Issue: 358

Date: May 10, 2017

Subscription Rate:

USA: \$225 per year(52 issue)

Canada: \$275 per year(52 issue)

Europ: \$365 per year(52 issue)

Publisher:

Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

Email:

ferdosiemrooz@gmail.com

Website:

www.ferdosiemrooz.com

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

از وب سایت «فردوسی
امروز» دیدن فرمائید!

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیرمسئول: عسل پهلوان

facebook

Ferdosi Emrooz

راکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Super Hero's Watertown, MA (617) 924-9507	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Pars Inter. Market Portland, OR (503) 350-2300	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-4477	Coming Soon

شما می توانید مشترک اینترنتی ما شوید!

فقط با یک ایمیل می توانید مشترک «فردوسی امروز» شوید!

برای تهیه کتاب مورد علاقه تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمائید!

کتابخانه فردوسی امروز



اسامی بخشی از کتاب‌هایی که در دفتر هفته‌نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|---------------------------|-----------------------|
| ● رنسانس در ایران | ● فرهنگ نام‌های ایران |
| ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی | ● پیام خوب گل‌ها |
| ● ایام انزوا | ● دامنی از گل |
| ● آشپزی جدید | ● یادداشتهای علم |
| ● کورش کبیر | ● خاطرات دکتر مصدق |
| ● ماموریت مخفی در ایران | ● آریو برزن |
| ● سید ضیا | ● سفرنامه رضا شاه |
| ● غرور و سقوط | ● از خون دل نوشتم |
| ● ماموریت در ایران | ● ظهور و سقوط پهلوی |
| ● عطر مردگان | ● پاسخ به تاریخ |
| ● خاطرات و تاملات مصدق | ● غریبانه |
| ● ماجرای فرار قره‌باغی | ● تاریخ کامل ایران |

Tel: (818)-578-5477

برای تهیه کتاب‌ها
با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از ما بخواهید!
به آن مشکل بپاشد،
کتابی را، هر قدر دسترس

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهارجلد
- کتاب‌های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط‌های سه گانه
- و ...



دکتر سام ابراهیمی

SAM EBRAHIMI, MD.

دارای دو بورد فوق تخصصی
در جراحی های قلب و عروق



خدا حافظی کنید با:

واریس و ورم پا
گرفتگی عضلات و درد پا
خواب رفتگی و بیقراری پا
خارش، تغییرات پوستی و زخم پا
بی حسی و سنگینی پا



incredibleVEINS
SKIN & BODY
California Institute for CardioVascular
& Laser Vein Surgery, PC

16030 Ventura Blvd., Encino CA 91436

818-900-2700

بیمه های مدیکر و

اکثر بیمه های P.P.O

پذیرفته می شود

درمان

هر رگ

فقط ۱۵ دقیقه

معالجات

سرپایی و

بدون جراحی

INCREDIBLEVEINS.COM